

بنابراین اگوستین شخص معترضی را در نظر می‌گیرد که این ایراد را می‌آورد.

اگر بنفخواهیم پاسخ اگوستین را به استدلال این شخص خیالی در بیاوریم، باید نخست به این نکته توجه کنیم که آفرینش جهان از هیچ، چنانکه «عهد عتیق» بیان می‌کند، فکری است که با فلسفه یونانی پاک ییگانه است. هنگامی که افلاطون از آفرینش سخن می‌گوید ماده اولیه‌ای را در نظر می‌گیرد که خدا بدان شکل بخشیده است. این موضوع در مورد ارسطو هم صادق است. خدای آنان صانع و معمار است، نه خالق. ماده چیزی است جاویدان و غیر مخلوق، و فقط شکل آن تابع اراده خداست. در برابر این نظر، اگوستین قدیس چنانکه بر هر فرد مسیحی فرض است می‌گوید که جهان از ماده خاصی ساخته شده بلکه از هیچ به وجود آمده است. تنها نظم و شکل مخلوق خدا نیست، بلکه ماده را نیز خدا خلق کرده است. این عقیده یونانی که آفرینش از هیچ محال است در دورانهای مسیحی نیز گاهی مطرح شده و به وحدت وجود انجامیده است. مذهب وحدت وجود مبتنی بر این عقیده است که خدا و جهان از یکدیگر جدا نیستند و هر چیزی در این جهان جزئی از وجود خداست. اسپینوزا این نظر را به کاملترین وجه پرورانده است، ولی کمابیش همه اهل عرفان مجذوب این نظر بوده‌اند. به همین جهت در قرون مسیحی برای اهل عرفان دشوار بوده است که مسیحیان کامل عیاری باشند؛ زیرا که برای آنان تصور وجود جهان در خارج از وجود خدا دشوار است. اما اگوستین قدیس از این رهگذر هیچ دشواری نمی‌بیند. سفر پیدایش در این باره صریح دارد، و این قدر او

را کفایت می‌کند. رأی او در بارهٔ زمان بر همین نظر استوار است. چرا دنیا زودتر آفریده شد؟ زیرا که «زودتر»ی وجود نداشت. زمان هنگامی آفریده شد که جهان آفریده شد. خدا قدیم است، یعنی مستقل از زمان است. در خدا قبل و بعد وجود ندارد، بلکه حال ابدی وجود دارد. سرمدیت الهی از اضافهٔ زمان بری است. سرایر زمان نزد او حال است. او سابق بر آفرینش، مان نبوده است، زیرا این مستلزم آن خواهد بود که خدا داخل در زمان باشد؛ حال آنکه او همواره از سیر زمان بیرون است. این موضوع اگوستین را به نظریهٔ نسبی در بارهٔ زمان هدایت می‌کند که بسیار شایان تحسین است.

می‌پرسد: «یس زمان چیست؟ اگر کسی از من نپرسد، می‌دانم چیست؛ لیکن اگر بخواهم برای کسی که می‌پرسد توضیح دهم، نمی‌دانم.» اشکالات گوناگون باعث حیرت او می‌شود. می‌گوید که نه گذشته هست و نه آینده، بلکه فقط حال واقعا هست. حال فقط يك لحظه است و زمان را فقط در حال گذشتن می‌توان اندازه گرفت. یا این حال، زمان گذشته و آینده در واقع وجود دارد. در اینجا به نظر می‌رسد که به تناقض می‌رسیم. تنها راهی که اگوستین برای احتراز از این تناقض می‌یابد این است که می‌گوید گذشته و آینده را فقط به مثابه حال می‌توان در نظر آورد: «گذشته را باید با خاطره و آینده را باید با انتظار انطباق داد؛ و خاطره و انتظار دو امر کنونی هستند. اگوستین می‌گوید که سه زمان وجود دارد: «حالی از چیزهای گذشته، حالی از چیزهای حاضر، و حالی از چیزهای آینده.» «حال چیزهای گذشته خاطره است، حال چیزهای حاضر بینایی است، و

حقل چیزهای آینده انتظار است.<sup>۱</sup> گفتن اینکه سفرمان گذشته و حال و آینده وجود دارد، ناهل در بیان است.

اگوستین توجه دارد که با این نظریه همه مشکلات را حقیقتاً حل نکرده است. می گوید: «روح من آرزومند داشتن این معنای بسیار غامض است»، و دعا می کند که خدا ذهن او را روشن سازد، و به خدا اطمینان می دهد که علاقتهای به مسائل ناشی از کنجکاوی یهودیه نیست. «بارالها، من در پیشگاه تو اعتراف می کنم که هنوز نمی دانم زمان چیست.» اما کنه آن راه حلی که پیشنهاد می کنی عبارت از این است که زمان امری است ذهنی. زمان در ذهن بشر است که انتظار می کشد، می بیند، و به یاد می آورد.<sup>۲</sup> از این موضوع شیجه می شود که بدون يك موجود مخلوق زمان نمی تواند وجود داشته باشد.<sup>۳</sup> و نام بردن از زمان پیش از خلقت بی معنی است.

من خود با این نظریه، تا آنجا که زمان را به صورت امری ذهنی تعبیر می کند، موافق نیستم؛ اما قوت این نظریه آشکار است و شایسته است که به طور جدی مورد توجه قرار گیرد. حتی می خواهم قدم را از این هم فراتر بگذارم: بگویم که این نظریه در قیاس با آنچه در این زمینه در فلسفه یونان یافت می شود، پیشرفت عظیمی را نشان می دهد. این نظریه در مقام قیاس نظریه کانت دالتر بر ذهنی بودن زمان که از عهد اوتو کتون مورد قبول بسیاری از فلاسفه قرار گرفته، بیان بهتر و روشنتری دارد.

این نظریه که زمان چیزی جز جنبه‌های از افکار ما نیست، یکی از افراطی‌ترین اشکال مذهب اصالت ذهن (Subjectivism) است که،

1. *Confessions*, Book XI, chap. xx.

2. *Ibid.*, chap. xxvii.

3. *Ibid.*, chap. xxx.

چنانکه دیدیم ، از زمان پروتاگوراس وسقراط رو به افزایش نهاد. جنبه عاطفی این مذهب عبارات استعاره‌آلود اشتغال شدید خاطر به موضوع گناه و این جنبه دربرتر از جنبه عقلانی آن ظاهر شد. ترداگوستین قدیس هر دو جنبه این اصالت ذهن دیده می‌شود. اصالت ذهن اگوستین رایج جایی را هممون شد که نه فقط نظریه زمانی کانت بلکه معنی اندیشم «*cogitatio*» دکارت را نیز پیش بینی کرد. در رساله «خطاب به نفس» *Soliloquia* می‌گوید: «ای که می‌خواهی بدانی ، می‌دانی که هستی؟ من می‌دانم. از کجا آمده‌ای؟ نمی‌دانم. خود را منفرد می‌بینی یا متکثر؟ نمی‌دانم. آیا احساس می‌کنی که در حرکتی؟ نمی‌دانم. آیا می‌دانی که می‌اندیشی؟ می‌دانم.» این گفته نه تنها حاوی قضیه «می‌اندیشم» (*cogito*) است ، بلکه پاسخ دکارت را به قضیه «می‌چشم پس هستم» (*ambulo ergo sum*) گاسندی Gassendi را نیز دربردارد. بنابراین ، اگوستین قدیس به‌عنوان فیلسوف شایسته مقام بلندی است.

#### ۴. شهر خدا

در سال ۴۱۰ که شهر رم به تصرف گوتها در آمد ، کافران چنانکه طبیعی بود این مصیبت را نتیجه پشت کردن به خدایان قدیم دانستند و گفتند تا زمانی که مردم ژوئیتر را می‌پرستیدند شهر رم بی‌رومند بود ، ولی اکنون که امپراتور از او رویگردان شده ، دیگر ژوئیتر از مردم حمایت نمی‌کند. این استدلال کافران پاسخی لازم داشت. «شهر خدا» که به تدریج میان سالهای ۴۱۲ و ۴۲۷ نوشته شده ، پاسخی بود که اگوستین قدیس بدین استدلال داد. اما این کتاب در حین نوشته شدن میدان پهنانوری را در بر گرفت و نقشه کاملی از

تاریخ ، از نقطه نظر مسیحیت ، پدید آورد که شامل گذشته و حال و آینده می شود . این کتاب در سراسر قرون وسطی خصوصاً در مبارزه میان کلیسا و سران حکومتها تأثیر فراوان داشت .

«شهر خدا» نیز مانند سایر کتابهای بزرگ ، در حافظه کسانی که آن را خوانده اند پس از دوباره خواندن شکل بهتری به خود می گیرد . این کتاب حاوی مطالب بسیاری است که امروزه کمتر کسی می تواند بپذیرد ، و غرض اصلی آن هم در میان انبوه حشو و زوائدی که متعلق به عصر اگوستین است قدری کم و ناپیدا شده است . اما مفهوم وسیع تضاد میان شهر این دنیا و شهر خدا الهام بخش گروه کثیری یاقی مانده و حتی امروز هم ممکن است به شکل غیر نظری بار دیگر یخن شود .

در تشریح مطالب این کتاب اگر از جزئیات بگذریم و به لب مطلب توجه کنیم نمای کتاب از آنچه در واقع هست بهتر به نظر خواهد آمد ، و از طرف دیگر ، اگر به جزئیات بپردازیم جان کلام از دست خواهد رفت . پس من خواهم کوشیدم که از این هر دو خطا پرهیز کنم بدین طریق که نخست شرحی از جزئیات آن بیان خواهم کرد و آنگاه به مفهوم کلی آن ، چنانکه در جریان تطور و تکامل تاریخ به نظر می رسد ، خواهم پرداخت .

«شهر خدا» با ذکر ملاحظاتی از غارت رم آغاز می شود ، و غرض از طرح این ملاحظات این است که گفته شود در دوره های پیش از مسیحیت حوادث از این بتر هم رخ نموده است . اگوستین می گوید که در میان همین کافرانی که اینک کناه غارت رم را به گردن مسیحیت می اندازند ، بسیارند کسانی که در هنگام غارت به کلیسا پناه آوردند ،

زیرا که گویا چون خود مسیحی بودند حرمت کلیسا را نگاه می‌داشتند؛ حال آنکه در غارت تروا معبد یونو 3000 جان پناهندگان را حفاظت نمی‌کرد، و خدایان هم شهر را از ویرانی حفظ نکردند. رومیان از ویران ساختن معابد شهرهایی که به تصرف در می‌آوردند خودداری نداشتند، و غارت رم از این لحاظ از غالب شهرها سبکتر بود، و این از برکت مسیحیت است.

مسیحیانی که دچار این غارت شدند حقتکامیت نداشتند. به چند دلیل ممکن است که عده‌ای از گوت‌های شریر از اموال این مسیحیان توانگر شده باشند، ولی در دنیای دیگر جزای عمل خود را خواهند دید. اگر همه کتاهکاران در روی زمین به مکافات خود می‌رسیدند دیگر نیازی به روز داوری باقی نمی‌ماند. اگر مسیحیان پرهیزگار باشند ممکن است مسائلی که بر آنان گذشته باعث تریکیه آنان شود؛ زیرا که مردم مقدس با از دست دادن مال و منال دنیوی هیچ چیزی را که دارای ارزش حقیقی باشد از دست نمی‌دهند. اگر اجساد آنان را دفن نکنند تا طعمه جانوران شوند یا کمی نیست؛ زیرا که جانوران شکمخواره در رستاخیز جسمانی تأثیری ندارند.

سپس مسئله دختران باکره مؤمنه‌ای که در هنگام غارت مورد تجاوز قرار گرفتند مطرح می‌شود. ظاهراً گروهی بر این عقیده بودمانند که این خواتین بی آنکه خود گناهی داشته باشند شرف بکارت را از دست داده‌اند. اگوستین قدیس با منطقی بسیار خوبی این عقیده را رد می‌کند: «هیبت، شهوت دیگران نمی‌تواند ترا آلوده سازد.» عصمت از فضائل روح است و با تجاوز جسمانی زایل نمی‌شود، بلکه با تیت گناه، ولو آنکه به عمل نیاید، از دست می‌رود. اگوستین

می گوید که خداوند تجاوزات جسمانی را بدین جهت روا داشته است که قریبایان این تجاوزات از همت و کف نفس خویش پیش از اندازه مغرور بوماند. خود کتی اشخاص از اینکه مبدا مورد تجاوز فرار گیرند خطاست. این موضوع به بحث درازی درباره لو کرسیا *Lucretia* منجر می شود، که بایستی خود را بکشد؛ چرا که خود کتی در هر حال گناه است.

اکوستین قدیس برای برآفت زنگان یا زهد و ورعی که مورد تجاوز قرار می گیرند به یک شرط دیگر نیز قائل است: این خواتین نباید از تجاوز لذت ببرند؛ اگر لذت ببرند گناهکارند.

پس به شرح خیانت خدایان گفتار می بردازد. مثلاً: «نمایشهای شما، این مناظر یلید و این باطیل دور از عفت در ابتدا به سبب فساد مردم به رم بیامد، بلکه به فرمان مستقیم خدایان شما آمد.» بهتر است که انسان مرد با تقوایی چون اسکپیو و ایرستند تا آنکه به پیرشش این خدایان فاسد بردازد. و اما در مورد غلرت شهر رم، مسیحیان از این امر آزرده خاطر نخواهند شد، زیرا که آنان در زیارتگاه شهر خدا پناه دارند.»

در این دنیا هر دو شهر زمینی و آسمانی با هم مخلوط شده اند؛ ولی در دنیای دیگر آمرزیدگان و مطرودین در گاه خدا از یکدیگر جدا خواهند شد. در این دنیا ما نمی توانیم بدانیم که چه کسانی، حتی در میان آنان که به ظاهر دشمن ما هستند، سرانجام به صف آمرزیدگان خواهند پیوست.

اکوستین می گوید که دشوارترین وظیفه او عبارت است از

رد کردن عقاید فلاسفه که مسیحیان با برخی از بهترین آنان توافق دارند. مثلاً در مورد بقای روح و آفرینش جهان به دست خدا<sup>۱</sup>

فلاسفه پرستش خدایان شرک را و از گون نکرده‌اند، و تعالیم اخلاقی آنان هم ضعیف است، زیرا که خدایان شرک خبیث بوده‌اند. اگوستین وجود خدایان را انکار نمی‌کند و معتقد است که این خدایان وجود دارند، متها شیاطینی بیش نیستند. این خدایان دوست می‌دارند که داستانهای پلید در باره آنان گفته شود، زیرا که می‌خواهند به مردمان آسیب برسانند. در نظر اغلب کافران کردار زودبتریش از گفتار افلاطون یا کاتو اهمیت دارد. «افلاطون که به شاعران اذن اقامت در مدینه فاضله نمی‌داد نشان داد که خود به تنهایی ارزشش بیش از خدایانی است که میل دارند با لعابهای روی سحنه حق حرمتشان به‌جای آورده شود»<sup>۲</sup>.

اگوستین قدیس شهر رم را از زمانی که زنان ساین مورد تجاوز قرار گرفتند، شهری فاسد و شریر می‌شناسد. فصلهای بسیاری از کتاب او به بیان گناهکاری امپراتوری روم تخصیص یافته است. و نیز می‌گوید که<sup>۳</sup> این تصور درست نیست که پیش از مسیحی شدن دولت شهر رم دچار عصیت و بلا نمی‌شده؛ از دست گولها و بر اثر جنگهای داخلی نیز به اندازه هجوم گوتها، بلکه پیش از آن، رنج و عصیت کشیده است.

ستاره بینی نه تنها بد است، بلکه دروغ است. این حقیقت را می‌توان از روی پخت و دولت متقلوب کودکان توأم، که يك طالب

1. *Ibid.*, I, 3 5.

2. *Ibid.*, II, 14.



دارند، اثبات کرد<sup>۱</sup>. مفهوم رواقی «تقدیر» (که به ستاره بینی مربوط می‌شد) اشتباه است، زیرا که فرشتگان و افراد بشر دارای اختیار هستند. راست است که خدا علم قبلی بر گناهان ما دارد، ولی به علت علم قبلی او نیست که ما مرتکب گناه می‌شویم. این تصور خطاست که زهد و تقوا تفاوت می‌آورد، هر چند که فقط تفاوت در این جهان منظور باشد. از میان امپراتوران مسیحی آنان که پای بند زهد و تقوا بوده‌اند از سعادت بهره داشته‌اند؛ و علاوه بر این کنستانتین و ثئودوسیوس خوشبخت و کامروا بوده‌اند. گذشته از این، تا زمانی که یهودیان به حقیقت دین معتقد بودند دولت یهود پابرجا ماند.

در کتاب اگوستین شرح بسیار موافقی از فلسفه افلاطون بیان می‌شود و نویسنده افلاطون را برتر از همه فلاسفه دیگر می‌نشاند. به گفته او، دیگران همه باید میدان را برای افلاطون خالی کنند. بگذار که طالس با آب و اتکینس با هوا و رواقیان با آتش و اپیکوروس با لذات خود دور شوند<sup>۲</sup>. «همه این فلاسفه مادی بودند، حال آنکه افلاطون چنین نبود. افلاطون دریافت بود که خدا چیزی نیست که جسمیت داشته باشد، بلکه همه اشیاء وجود خود را از وجود لایزال و لایتغیر خدا دارند. و نیز افلاطون درست می‌گفت که ادراک حسی مأخذ حقیقت نیست. افلاطونیان در منطق و اخلاق بر دیگران فضیلت دارند و از همه به مسیحیت نزدیکترند. «می‌گویند که فلوطین، که زمانی چندان دور نیست، فلسفه افلاطون را از هر کسی بهتر

۱. این برهان تازه ندارد، بلکه از فیلسوف شکاک آکادمی به نام کاریدس

Garnaud گرفته شده است. قیاس کنید با Garnaud, *Oriental Religions in Roman Paganism*, p. 166.

2. *The City of God*, VIII, 5.

می فهمید. «اگوستین مقام ارسطورا پایستتر از افلاطون ولی بالاتر از فلاسفه دیگر می داند، ولی می گوید که افلاطون و ارسطو هر دو خدایان را خوب می دانستند و معتقد به پرستش آنان بودند.

در مقابل رواقیان که همه شهوات را محکوم می کردند، اگوستین قدیس می گوید که شهوات مسیحیان ممکن است منشای فضیلت قرار گیرد. خشم یا رفت قلب را نباید فی نفسه محکوم کنیم، بلکه باید در جستجوی علل این عواطف بر آییم.

نظر افلاطونیان در باره خدای واحد صحیح و درباره خدایان خطاست. شناختن و پذیرفتن «حلول» نیز از جانب آنان خطاست. بحث مفصلی نیز در باره فرشتگان و شیاطین طرح می شود که با موضوع نوافلاطونیان بستگی دارد. فرشتگان ممکن است خوب یا بد باشند، ولی شیاطین همیشه بدند. علم برایشای موقت در نظر فرشتگان پلید است (گرچه فرشتگان این علم را دارند). اگوستین با افلاطون متفق القول است که عالم مشهود یستتر از عالم خلود است.

کتاب یازدهم با شرحی در باره شهر خدا آغاز می شود. «شهر خدا» عبارت است از مجمع برگزیدگان. علم بر وجود خدا فقط به یاری مسیح میر است. موضوعاتی هست که به وسیله عقل می توان کشف کرد (مانند مطالب فلسفی) ولیکن برای حصول علم دینی باید به اسفار کتاب مقدس رجوع کرد. ما نباید در پی این باشیم که مفهوم زمان و مکان را پیش از آفرینش جهان دریابیم، زیرا که پیش از آفرینش زمان وجود نداشته است، و در جایی که جهان نباشد مکانی نیست.

هر آمرزیدمهای مخلد است، ولی هر مخلدی آمرزیده نیست. مانند شیطان و دوزخ. خدا بر گناهان شیطان از پیش آگاه بود، ولی

فایده آن گناهان را نیز در تکمیل جهان من حیث المجموع، می دانست. زیرا که وجود شیطان در جهان مانند حکم مخالف در معانی و بیان است.

اورینگن اشتباه می کند. که می گوید ارواح برای مجازات کشیدن گرفتار جسم شده اند. اگر چنین بود لازم می آمد که ارواح بد اجسام بد داشته باشند؛ حال آنکه شیاطین، حتی خبیث ترین آنها، دارای اجسام اثیری هستند که از اجسام ما بهتر است.

دلیل آنکه جهان در شش روز خلق شده این است که شش عدد نام است (یعنی با حاصل جمع مقسوم علیهای خود مساوی است).

فرشتگان خوب و بد دارند، ولی دارای ذاتی مخالف خدا نیستند. دشمنان خدا بنا به طبیعت خود دشمن خدا نیستند، بلکه به حکم اراده خود چنینند. اراده خبیث علت فاعله ندارد، بلکه علت ناقصه دارد. این اراده اثر نیست، بلکه نقص است.

عمر این جهان کمتر از شش هزار سال است. برخلاف تصور برخی فلاسفه تاریخ تکرار نمی شود. « مسیح يك بار به خاطر گناهان ما مرد ».

اجداد نخستین ما اگر مرتکب گناه نمی شدند نمی مردند؛ ولی چون مرتکب گناه شدند همه اعیان آنها می میرند. خوردن سیب (شجره ممنوعه) نه فقط مرگ طبیعی بلکه مرگ ابدی، یعنی لعنت را نیز باعث شد.

فرقوربوس خطا گفته که مقدسین در بهشت جسم ندارند. اتفاقاً

جسم مقدسین در بهشت از جسم آدم پیش از هیبوط بهتر خواهد بود. اجسام مقدسین روح نخواهد بود، ولی روحانی خواهد بود و وزن نخواهد داشت. مردان دارای جسم مذکر و زنان دارای جسم مؤنث خواهند بود، و آنان که در کودکی مرده‌اند با اجسام بالغ زنده خواهند شد.

گناه آدم ابوالبشر بایستی باعث مرگ ابدی ( لعنت ) بنی آدم شود، ولیکن بخشایش الهی گروه کثیری را از این مرگ رهایی بخشیده است. گناه ناشی از روح است نه از تن. افلاطونیان و مانویان هر دو در نسبت دادن گناه به تن در اشتباهند - گرچه افلاطونیان به بدی مانویان نیستند. مجازات کردن همه بنی آدم به خاطر گناه آدم ابوالبشر عین عدل است، زیرا بر اثر این گناه آدمیزاد که ممکن بود دارای جسم روحانی باشد، صاحب روح خاکی و شهوانی شد.<sup>۱</sup>

این موضوع منجر به بحث مطول و دقیقی در باره شهوت جنسی می‌شود. اگوستین می‌گوید که ما بر اثر گناه آدم اسیر این شهوت شده‌ایم. این بحث از لحاظ نشان دادن کیفیات روانی مسلمان ریاضت کشی بسیار روشن کننده است. بنا برین باید که این بحث وارد شویم، هر چند که خود اگوستین قدیس این موضوع را دور از ادب می‌داند. نظریه‌ای که وی طرح می‌کند از این قرار است:

باید اذعان کرد که رابطه جنسی بین زوجین گناه نیست، بدین شرط که منظور از آن حمل فرزند باشد. معنی مرد با تقوا کسی است که در زندگی زناشویی نیز بتواند شهوت را از خوشتن بپرازد. حتی در زندگی زناشویی نیز از تمایل به حجب پیداست که مردم از

1. *The City of God*, XIV, 15.

عمل مقاربت شرمنده آید، زیرا که « این عمل مشروع طبیعت از اجداد نخستین ما یا خجالت مجازات همراه بوده است. » کلییان می گفتند که انسان باید فارغ از شرم و حیا باشد، و دیوگنسی که می خواست از هر جهت مانند سگ باشد، شرم و حیا نمی شناخت؛ مع هذا حتی خود او هم پس از یک بار دست از کاری که نهایت بیشرمی است کشید. جنبه شرم آور شهوت تمرد آن از تبعیت اراده است. آدم و حوا پیش از هیبوط می توانستند بی احساس شرم با یکدیگر مقاربت کنند، گرچه در واقع چنین کاری نکردند. صنعتگران در کار خود دستشان را بی شهوت حرکت می دهند؛ به همین ترتیب آدم نیز اگر از شجره ممنوعه احتراز می کرد می توانست عمل جنسی را بی احساس خالاتی که اکنون ملازم آن است انجام دهد، و اعضای تناسلی نیز مانند سایر اعضای بدن تابع اراده می بودند. احتیاج به شهوت در امر مقاربت جنسی مکافات گناه آدم ابوالبشر است؛ و اگر این شهوت نبود عمل جنسی ممکن بود میرا از لذت باشد. گذشته از جزئیاتی چند مربوط به وظائف الاعضاء که مترجم «شهر خدا» چنانکه بسیار شایسته است آنها را در ابهام متن اصلی باقی گذارده، مطالب بالا نظریه اگوستین قدیس را در باب جنسیت تشکیل می دهد.

از این مطالب بر می آید که آنچه باعث بیزاری ریاضت کشان از غریزه جنسی می شود، تمرد این غریزه از تبعیت اراده است. می گویند که فضیلت عبارت است از تسلط کامل اراده بر جسم، حال آنکه چنین تسلطی برای ممکن ساختن عمل جنسی کافی نیست؛ پس به نظر می آید که عمل جنسی با فضیلت کامل متباین است.

از زمان هیبوط آدم دنیا به دوشهر تقسیم شده است، و از این

یکی الی الابد در پناه خدا حکومت خواهد کرد، و دیگری مدام به  
 طاعت شیطان محنت و مرارت خواهد کشید. قایل متعلق به شهر  
 شیطان و هایل متعلق به شهر خداست. هایل به یمن رحمت الهی و  
 به حکم تقدیر، اهل بهشت و مسافر زمین بود. انبیاء به شهر خدا متعلق  
 داشتند یحشد در باره مرگ متوشالم اگوستین را به مسئله معروف مقایسه  
 «ترجمه سبعینی» از کتاب مقدس و ترجمه رسمی کلیسای کاتولیک  
 (Vulgate) می کشاند. «ترجمه سبعینی» حاکی از این است که  
 متوشالم چهارده سال پس از توفان نوح زنده گی کرد، و این غیر ممکن  
 است، زیرا که او از سر نشینان کشتی نوح نبود. اما از ترجمه رسمی  
 که مبتنی بر متون عبری است چنین بر می آید که متوشالم در سالی  
 که توفان آمد در گذشت. اینجا اگوستین می گوید که باید حق  
 به جانب یروم قدیس و متون عبری باشد. برخی از مردم عقیده داشتند  
 که یهودیان به علت بدخواهی با مسیحیان متون عبری را مخدوش  
 ساخته اند. اگوستین این عقیده را رد می کند. از طرف دیگر  
 «ترجمه سبعینی» باید به تأیید آسمانی به وجود آمده باشد. از این  
 اختلاف، تنها نتیجه ای که گرفته می شود این است که لابد ناسخ  
 بطلمیوس در نسخه برداری از «ترجمه سبعینی» دچار اشتباهاتی  
 شده اند. اگوستین درباره ترجمه های «عهد عتیق» می گوید: «کلیسا  
 ترجمه سبعینی را چنان پذیرفته که گویی ترجمه دیگری نبوده است؛  
 کما آنکه بسیاری از مسیحیان یونانی، که همگی این ترجمه را  
 به کار می برند، نمی دانند که ترجمه دیگری نیز وجود دارد. ترجمه  
 لاتینی ما نیز از روی همین است؛ گرچه کشیش دانشمند و زبان دان  
 بزرگی به نام یروم همان متون را از عبری به لاتینی ترجمه کرده است.

اما هر چند که یهودیان صحت زحمات عالمانهٔ او را کلاً تصدیق می‌کنند، و نیز تأیید می‌کنند که «هفتادتن» به کرات دچار خطا شده‌اند، معذکات کلیسا های مسیح فردی را بر جماعتی بدین کثرت، علی‌الخصوص که از جانب کاهن بزرگ بدین مهم، گمارده شده باشند، رجحان نمی‌گذارند. «اگوستین اعجاز مطابقت هفتاد ترجمهٔ مستقل را می‌پذیرد، و این را دلیل می‌گیرد که «ترجمهٔ سبعینی» به تأیید آسمانی به وجود آمده است. اما متن عبری نیز به همین اندازه از الهام آسمانی برخوردار است. این موضوع باعث می‌شود که دربارهٔ صلاحیت ترجمهٔ یروم قدیس حکم نشود. اگر اگوستین و یروم بر سر این الوقت بودن پطرس مقدس<sup>۱</sup> با هم جدال نکرده بودند، شاید اگوستین با ثبات قدم بیشتری جانب یروم را می‌گرفت.

اگوستین تاریخ مقدس و تاریخ عادی را با یکدیگر تطبیق می‌دهد. در اینجا چنین می‌خوانیم که اثنا Aeneas هنگامی به ایتالیا آمد که عبودن<sup>۲</sup> در اسرائیل قاضی بود، و آخرین عذاب میحیان در زمان حکومت دجال خواهد بود. اما تاریخ آن معلوم نیست.

پس از فصل شایان تحسینی در ذم و رد شکنجه دادن در محاکم، اگوستین قدیس به جنگ اصحاب آکادمی می‌رود که در همه چیز شک می‌آوردند. «کلیسای مسیح از این تشکیکات به عنوان جنون بی‌از است؛ زیرا از چیزهایی که درک می‌کند محقق‌ترین علم را دارد.» ما باید به صحت کتب آسمانی اعتقاد داشته باشیم. آنگاه اگوستین

۱. «رسالهٔ یولس رسول به غلاطیان»، ۲: ۱۶-۱۴.

۲. تنها چیزی که در بارهٔ عبودن می‌دانیم این است که وی چهل و سه ساله بود و هفتاد تن سوار بر الاغ می‌شده‌اند. («سفر داوودان»)

توضیح می‌دهد که فضیلت حقیقی جدا از دیانت حقیقی وجود ندارد. فضیلت کافران « به واسطه نفوذ شیاطین پلید و مستهجن نپا و بی‌آبرو کشته است. » صفاتی که در فرد مسیحی فضیلت است در فرد کافر به صورت رذیلت در می‌آید. « آن چیزهایی که ترد او [روح] در شمار فضائل به حساب می‌آیند، و لذا او را جلب می‌کنند، اگر به خدا راجع نباشند در حقیقت فضائل نیستند بلکه رذائلند. » کسانی که در صف جامعه کلیسا نیستند به فلاکت ابدی دچار خواهند شد. « در مجادلات ما بر روی زمین یا درد پیروز خواهد شد و لذا هر گاه معنی درد را از میان خواهد برد، یا پیروزی از آن طبیعت خواهد بود و او درد را خواهد راند. اما درد همواره عارض خواهد شد و طبیعت همواره درد خواهد کشید و هر دو دوام مجازات معین را متحمل خواهند شد. »

دو رستاخیز وجود دارد؛ رستاخیز روح در هنگام مرگ، و رستاخیز جسم در روز داوری. پس از بعضی در باره مشکلات کوتاه‌گون دوره ملکوت مسیح و کارهای بعدی یا جوج و مأجوج، اگوستین به بحث در باره قطعاتی از « رساله دوم پولس رسول به تالوتیکیان » (۲: ۱۱ و ۱۲) می‌پردازد:

« و خدا فریبی سخت خواهد فرستاد تا دروغی را باور کنند، تا ملعون شوند همه آن کسانی که راستی را باور نکردند و به ناراستی شاد شدند. <sup>۱</sup> » شاید در نظر بعضی از مردم خلاف عدل بنمایند که خدای

۱. این مثل در ترجمه فارسی کتاب مقدس چاپ «بیل سوالاتی در السلطة لندن» چنین آمده است: « و بدین جهت خدا به ایشان عمل گمراهی میفرستد تا دروغرا باور کنند و تا فتوائی شود بر عهده کسانی که راستی را باور نکردند بلکه بناراستی شاد شدند. » - ۳



قادر مطلق تخت آفتان را فریب دهد و آنگاه به کتاه فریب خوردن مجازانشان کند؛ اما در نظر اگوستین قدیس این امر عین عدل است. «چون محکومند گمراه می شوند، و چون گمراهند محکوم می گردند. اما گمراهی آفتان به سبب داوری خداست که به طور عادلانه پنهانی است و به طور پنهانی عادلانه؛ حتی داوری خدا که از آغاز جهان اعمال شده است.» اگوستین قدیس می گوید که خداوند عالم مردمان را به دو دسته تقسیم کرده است: برگزیدگان و مردودین. و این تقسیم بندی را از روی خوبی و بدی مردمان انجام نداده، بلکه به خواست و اراده خود چنین کرده است. همه به يك اندازه مستحق لعنتند، ولذا جای شکایت برای مردودین باقی نمی ماند. از قطعه ای که در بالا از پولس رسول نقل شد چنین برمی آید که مردم از آن سبب خبیثند که مردودند، نه آنکه از آن سبب که مردودند خبیث باشند.

پس از رستاخیز جسمانی اجساد ملائین الی الاید در آتش خواهد سوخت، بی آنکه آتش آنها را از میان ببرد. این امر هیچ عجیب نیست؛ زیرا که سمندر و آتش فشان افتا نیز در آتش می سوزند و از میان نمی روند. شیاطین گرچه خود دارای جسم مادی نیستند در آتش مادی می سوزند. عذاب جهنم قطعیتر کننده نیست و شفاعت قدیسان هم آن را تخفیف نخواهد داد. اورسگن اشتباه می کرد که می پنداشت دوزخ ابدی نیست. مرتدین و کاتولیکهای گناهکار هم دچار لعنت خواهند شد.

«شهر خدا» با شرح مکاتفه اگوستین از دیدار خدا در بهشت و سعادت ابدی شهر خدا پایان می یابد.

اهمیت این کتاب ممکن است باجمعی که در بالا آوردیم روشنتر.

نشود. مطلب مؤثر کتاب این بود که کلیسا از دولت جداست، و دولت فقط در صورتی می تواند جزو شهر خدا باشد که در تمام امور دینی از کلیسا تبعیت کند. این موضوع از همان هنگام تا کنون نظر کلیسا را تشکیل داده است. در سراسر قرون وسطی، و در مدت رشد قدرتی قدرت پاپ و اختلاف میان پاپ و امپراتور، کلیسای غربی همیشه برای توجیه نظری سیاست خود به اقوال اگوستین قدیس استناد می کرد. حکومت یهود در دوره افسانه ای «داوران» و در دوره تاریخی پس از بازگشت از اسارت بابل، حکومتی دینی بود. بنا بر نظر کلیسا، دولت مسیحی نیز بایستی از این لحاظ از حکومت یهود پیروی کند. ضعف امپراتوران و غالب پادشاهان غربی در قرون وسطی کلیسا را تا حد زیادی قادر ساخت بدین که آرمان «شهر خدا» را جامعه عمل بیوشاند. در شرق که امپراتور قدرت داشت، چنین جرمائی هرگز پیش نیامده. در آنجا کلیسا بسیار پیش از غرب تابع دولت شد.

تهدت اصلاح دین که نظریه اگوستین را درباره رستگاری احیاء کرد، تعالیم او را درباره دولت دینی مطرود ساخت و به اراستیانسم<sup>۲</sup> گروید. علت این امر تا حد زیادی عبارت بود از ضرورتی که این تهدت در نبرد با کاتولیکها با آن رو به رو می شد. اما اراستیانسم پروتستانها از ته دل نبود و مؤمنترین آنها همچنان تحت نفوذ اگوستین قدیس قرار داشتند. آنایاپتیستها و اصحاب سلطنت خامس<sup>۳</sup> و کویکرها مقداری از نظریه اگوستین را گرفتند، ولی برای کلیسا اهمیت کمتری قائل شدند. اگوستین از طرفی معتقد به تهدیر و از طرف دیگر معتقد به ضرورت غسل تعمید برای رستگاری بود. این دو عقیده با یکدیگر

۲. Erastianism عقیده ای بود که کلیسا را تابع دولت می دانست.

هماهنگی کامل ندارند، و پروتستانهای افراطی عقیده دوم را رد کردند. اما در مورد مسائل مربوط به مرگ و عالم عقبی، همچنان به پیروی از اگوستین ادامه دادند.

کتاب «شهر خدا» کمتر مطلبی در بر دارد که اساساً تازه داشته باشد. از مطالب آن، آنچه مربوط به مرگ و عالم عقبی است ریشه یهودی دارد و از طریق کتاب «مکاشفه یوحنا» وارد مسیحیت شده است. نظریه تقدیر و برگزیدگی از رساله های پولس رسول گرفته شده، گو اینکه اگوستین قدیس آن را بسیار کاملتر و منطقی تر پرورانده است. تمایز میان تاریخ مقدس و تاریخ غیر مقدس به وضوح تمام در «عهد عتیق» روشن شده است. کاری که اگوستین کرد این بود که این عناصر را با یکدیگر تلفیق کرد و آنها را با تاریخ عصر خود مربوط ساخت، به نحوی که سقوط امپراتوری غربی و دوران هرج و مرجی که از پی آن آمد برای مسیحیان، بی آنکه تزلزل شدیدی در ارکان ایمانشان پدید آورد، قابل قیاس با تاریخ مقدس بود.

طرحی که قوم یهود از تاریخ گذشته و آینده نقش کرده طوری است که در همه اوقات مردم محروم و شور بخت، کشش نیرومندی در آن می یابند. اگوستین قدیس این طرح را با مسیحیت تطبیق داد، مارکس آن را با سوسیالیسم منطبق ساخت. برای شناختن مارکس از لحاظ روانی باید لغت نامه زیر را به کار برد:

یهوه = ماتریالیسم دیالکتیک

مسیح = مارکس

برگزیدگان = پروتستانتها

کلیسا = حزب کمونیست

ظهور مجدد = انقلاب

دوزخ = مجازات سرعابه داران

دوره سلطنت مسیح = جامعه اشتراکی

کلمات طرف راست محتوی عاطفی کلمات طرف چپ را نشان می‌دهند؛ و این محتوی، که با ذهن کسانی که تربیت مسیحی یا یهودی یافته باشند آشناست، جهان آینده‌ای را که مارکس تصور می‌کند قابل قبول می‌سازد. برای پیروان مرام نازی نیز چنین لغت نامه‌ای می‌توان نوشت؛ منتها مفاهیم نازی به شکل خالصتر از «عهد عتیق» گرفته شده و کمتر از مفاهیم مارکس جنبه مسیحی دارد و مسیح آنان بیشتر به مگایان مابعد است تا به عیای مسیح.

### ۳. خلاف پلاگیوس

قسمت اعظم از فاقدترین اجزای الهیات آگوستین مربوط به نبرد با الحاد پلاگیوس است. پلاگیوس مردی بود از مردم ویلز انگلستان و نام اصلیش مورگان Morgan بود که به معنی «مرد دریا» است؛ و «پلاگیوس» هم در زبان یونانی به همین معنی است. او روحانی صاحب کمال و خوش محضری بود و از بسیاری از معاصران خود کمتر تعصب داشت؛ به تفویض و اختیار معتقد بود و به نظریه «گناه فطری» (original sin) معترض، و براین بود که هنگامی که انسان موافق تقوا عمل می‌کند، عملش حاصل اهتمام روحی خود او است؛ اگر عملش صحیح باشد، به بهشت خواهد رفت و پاداش تقوای خود را خواهد گرفت.

این عقاید، گرچه ممکن است امروز پیش یا افتاده به نظر آید، در آنروز کار خلیجان شدیدی پدید آورد و سرانجام - بیشتر به واسطه جهد اگوستین قدیس - به عنوان ضلالت اعلام شد. معیناً این عقاید توفیق موقت بسیار یافت. اگوستین ناچار شد نامه‌ای به بطریق اورشلیم بنویسد و او را از کید آن مبدع تر دست، که توانسته بود بسیاری از علمای روحانی شرق را به پذیرفتن عقاید خویش وادار کند، بر حذر دارد. حتی پس از تکفیر یلاگیوس باز کسان دیگری که « نیمه یلاگیوسی » نامیده می‌شدند اشکال رقیقی از عقاید او را تبلیغ می‌کردند، و مدت مدیدی گذشت تا آنکه تعالیم خالص اگوستین پیروزی کامل به دست آورد. و این پیروزی در فرانسه به دست آمد، که در آنجا تکفیر نهایی نیمه یلاگیوسیان به سال ۵۲۹ در شورای اورانژ صورت گرفت.

اگوستین قدیس می‌گفت که آدم ابوالبشر، قبل از هبوط دارای اراده مختار بود و می‌توانست از ارتکاب گناه خودداری کند؛ ولی چون او و حوّا از شجره ممنوعه خوردند فساد در آنها راه یافت و این فساد به همه اعقاب آنها به میراث رسید و هیچ یک از آنها نمی‌توانند به اختیار خویش از ارتکاب گناه خودداری کنند. فقط بخشایش الهی است که به آدمیزاده امکان تقوا می‌دهد. چون همه ما گناه آدم را به ارث بردیم، همه ما مستحق لعنت ابدی هستیم. همه کسانی که بی غسل تعمید می‌میرند، حتی کودکان، دچار عذاب ابدی خواهند شد. ما حقی نداریم که از این وضع شکایت کنیم؛ زیرا همه ما خبیث هستیم. (در « اعترافات » اگوستین قدیس گناهانی را که

بهاره مرتکب شده برمی شمارد.) اما بخشایش الهی از میان کسانی عمل تمسید یافته اند، گروهی را برای رفتن به بهشت برمی گیرند: آن همان برگزیدگانند. اما برگزیدگان بدان جهت که خویند بهشت نمی روند؛ زیرا که همه ما خبیث هستیم، مگر آنکه لطف الهی، که فقط شامل حال برگزیدگان می شود، کار خویش را بکند. ما را دیگر گون سازد. هیچ دلیلی نمی توان آورد که چرا بعضی استکار می شوند و برخی به عذاب ابدی گرفتار. این امر به اراده محرك ذات باری بستگی دارد. لعنت نشانه عدل الهی و آمرزش نشانه رحمت اوست؛ و هر دو به يك اندازه مظهر خوبی او هستند.

براهین این نظریه وحشتناک را - که به وسیله کالوین احیاء شد و از زمان او به بعد کلیسای کاتولیک آن را رها کرد - باید در نوشته های پولس رسول یافت؛ خصوصاً در «رسالة پولس رسول به رومیان». اکوستین با نوشته های پولس همان کاری را کرده است که حقوقدانان با مواد قانون می کنند. تفسیرش از این نوشته ها استادانه است و حداکثر مطلب و معنی را از متون مورد بحث استخراج کرده است. پس از مطالعه تفسیرهای اکوستین قدیس انسان چنین استنباط می کند که مسئله این نیست که پولس به آنچه اکوستین می گوید معتقد بوده، بلکه آثار پولس درست همان معنایی را افاده می کند که اکوستین می گوید. شاید عجیب به نظر آید که لعنت و عذاب کودکان تمسید نیافته باعث شگفتی نمی شده، سهل است، این عمل را اکوستین به خداوند عادل هم نسبت می داده است؛ اما باید دانست که وسواس گناه چنان بر وجودش مستولی بوده که واقعاً کودکان را دست و پای شیطان می پنداشته است. مقدار زیادی از مساوت های کلیسای قرون وسطی از وسواس وحشتناک

گناه عمومی اگوستین قدیس آب می خورد .

قطب يك اشكال عقلانی اگوستین را به راستی مشوّش می دارد؛ اما آن اشكال این نیست که اگر تقدیر اکرمیت عظیم بنی آدم عذاب ابدی است پس خلقت ما از ازل کاری ناروا بوده است . سبب نشووش او این است که اگر چنانکه پولس می گوید گناه فطری از آدم باو البشر به اعتقاد او به ارث رسیده، پس روح نیز باید مانند بدن مشتق و متبعت از وجود والدین باشد؛ چرا که گناه مربوط به روح است، نه مربوط به تن . اگوستین در این نظریه اشکالاتی می بیند، ولی می گوید که چون کتاب مقدس در این مورد سکوت اختیار کرده، پس اجتهاد در این مورد لازمه رستگاری نیست. بدین جهت از حل مسئله در می گذرد. جای شگفتی است که آخرین متفکران برجسته پیش از عصر ظلمت نه در اندیشه نجات تمدن بودند و نه در پی بیرون راندن وحشیان یا اصلاح مفاسد دستگاه حکومت، بلکه هم خویش را به موعظه معائن بکارت و ملتنت کودکان تمسید نیاخته مفسور می داشتند . با توجه بدین که اینها بودند آن تفکرانی که کلیاً به دست وحشیان میرود، دیگر جای شگفتی نیست که فریهای بعدی در خشونت و خرافات کمابیش از همه دورهای کاملاً تاریخی در گذشت .

## فصل پنجم

### قرنهای پنجم و ششم

قرن پنجم قرن هجوم بررها و سقوط امپراتوری غربی بود . پس از مرگ اگوستین در ۴۳۰ ، دیگر کمتر جایی برای فلسفه باقی ماند . این قرن ، قرن عمل بود ، آن هم عمل ویرانگری . معهنایبشتر در همین قرن بود که مسیر تکامل اروپا معین شد . در این قرن بود که انگلیس از به بریتانیا حمله بردند و آن را «انگلستان» ساختند . نیز در این قرن بود که فرانکها کشور گول را به فرانسه مبدل کردند ، و اندالها بر اسپانیا تاختند و نام خود را بر اندولس نهادند . پاتریک قدیس



در سالهای میانه این قرن ابرلندیان را به دین مسیح در آورد. در سراسر مغرب زمین حکومت‌های ناهنجار ژرمنی جانشین حکومت مرکزی دامپراتوری شد. مقام «امپراتور» از میان رفت، طرق و شوارع بزرگ رو به ویرانی نهاد، جنگ تجارت وسیع و عمده را پایان داد، و بار دیگر زندگی چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی شکل محلی به خود گرفت. مقام و مرجع مرکزی فقط در کلیسا باقی ماند؛ آن هم به دشواری بسیار.

در میان قبایل ژرمنی که در قرن پنجم به امپراتوری حمله ور شدند مهمتر از همه گوتها بودند. هونها که از جانب مشرق به ژرمنها حمله می کردند، اینان را به جانب مغرب راندند. ژرمنها نخست کوشیدند که امپراتوری شرقی را تصرف کنند اما شکست خوردند. آنگاه به ایتالیا روی آوردند. از زمان دیو کلتیان گوتها به عنوان سرباز مزدور در سپاه روم خدمت می کردند؛ و این وضع آنان را بیش از حدی که برای قبایل بربر میسر می بود با فنون جنگی آشنا ساخته بود. الاریک Alaric، پادشاه گوتها، به سال ۴۱۰ رم را تصرف و غارت کرد، ولی خودش در همان سال در گذشت. ادوواکر Odovaker پادشاه اوسترو گوتها Ostrogoths (گوت‌های شرقی) در سال ۴۷۶ امپراتوری غربی را منقرض ساخت و تا سال ۴۹۳ سلطنت کرد؛ و آنگاه به دست اوستروگوت دیگری، ثودوریک Theodoric که تا سال ۵۲۶ پادشاه ایتالیا بود خاتمانه گشته شد. درباره ثودوریک مطالبی دارم که به طور خلاصه نقل خواهم کرد. او هم در تاریخ و هم در افسانه جای مهمی دارد. در «نیلو نکن لید» او به نام دیترش فن

برن Dietrich von Bern ظاهر می‌شود (و در اینجا «برن» همان ورونا Verona است).

در این احوال واندال‌ها در آفریقا و ویسی‌گوت‌ها (Visigoths) کوت‌های غریمی) در جنوب فرانسه و فرانک‌ها در شمال فرانسه مستقر شدند. در اواسط حمله گوت‌ها، یورش هون‌ها به فرمان آتیلا آغاز شد. هون‌ها از نژاد مغول بودند، و معیذاً غالباً با گوت‌ها هم‌دست می‌شدند. اما در لحظه بحرانی، یعنی در سال ۴۵۱ که به کشور گول حمله بردند، با گوت‌ها جدال کرده بودند و گوت‌ها در میان در آن سال هم‌دستی کردند و آنها را در شالون Chalons شکست دادند. آنگاه آتیلا به‌سوی ایتالیا برخاست و به فکر پیشروی به سوی رم افتاد؛ اما پاپ لئو Leo پادآور شد که الاریک پسر از غارت رم مرده است و بدین وسیله او را منصرف کرد. اما این گنشت هم او را چندان به کار نیامد و سال بعد در گنشت، پس از مرگ او قدرت هون‌ها فرو ریخت.

در این دوره هرج و مرج، کلیسا به اختلاف بفرنجی در باره مسئله حلول، گرفتار بود. علمداران این اختلاف دو کشیش بودند به نام‌های سیریل Cyril و نسطوریوس Nestorius و از این دو کم‌ابیش بر حسب تصادف اولی در شمار قدیسان جای گرفت و دومی ملحد و زندقه‌شناسانه شد. سیریل قدیس از حدود سال ۴۱۲ تا هنگام مرگش در ۴۴۴ اسقف اسکندریه بود. نسطوریوس اسقف قسطنطنیه بود. مسئله مورد بحث عبارت بود از رابطه الوهیت مسیح با بشریت وی. آیا دو شخص وجود داشت که یکی لاهوتی و دیگری ناسوتی بود؟ نظر نسطوریوس همین بود. اما اگر چنین نبود، آیا فقط یک ماهیت وجود

داشت ، یا دو ماهیت ، لاهوتی و ناسوتی ، در یک شخص . این مسائل در قرن پنجم شور و غلغله ای برپا کرد که باور نشدنی است . در میان کسانی که از تغلیط الوهیت و بشریت مسیح به شدت می ترسیدند و کسانی که از تفکیک آن دو سخت می هراسیدند ، اختلافی لاینحل برپا شده بود .<sup>۱</sup>

سیریل قدیس که طرفدار وحدت بود ، مردی بود بسیار متعصب . او مقام اسقفی خوش را برای تحریک مردم به تاراج بهودین ، که جماعت کثیری از مردم اسکندریه بودند ، به کار می برد . مهمترین عامل شهرت وی لوث کردن خون هیاتیا Hypathia است . هیاتیا بانوی متشخصی بود که در آن عصر تعصب به فلسفه نوافلاطونی اعتقاد داشت و استعداد خود را وقف ریاضیات ساخته بود . او را «از گریه های بیرون کشیدند ، پیرهن از تنش در آورده و برهنه کشان کشان تا کلیا بردندش و [در آنجا] به دست پطر قاری و جمعی از متعصبین وحشی و بیرحم فصایی شد : گوشت او را با صدفهای نیز از استخوانهایش تراشیدند و ساقهای لرزانش را در آتش افکندند . هدایای به موقع جلو جریان یافتن تحقیقات و مجازات را گرفت .<sup>۲</sup>

سیریل قدیس چون شنید که به سبب عقاید نظوریوس ، که می گفت مسیح دارای دو شخصیت لاهوتی و ناسوتی است ، شهر قطنطنیه دارد گمراه می شود دلش به درد آمد . نظوریوس مطابق عقیده خوش به رسم تازه «مادر خدا» نامیدن مریم عذرا معترض بود . می گفت که مریم فقط مادر شخصیت ناسوتی عیسی است ، و شخصیت لاهوتی او ، که

1. Gibbon , .opcit., chap. xlvii.

2. Ibid.

خدا باشد، مادر ندارد. بر سر این مسئله کلیسا به دودسته تقسیم شد: به طور تقریبی می توان گفت که اسقفهای مشرق سوئز جانب نسطوریوس را گرفتند و اسقفهای مغرب سوئز جانب سیریل را. شورایی فراخوانده شد که در سال ۴۳۱ در شهر افسوس جلسه ای تشکیل داد تا در خصوص این مسئله تصمیم بگیرد. اسقفهای غربی زودتر وارد جلسه شدند و در را به روی دیرآیندگان بستند تا شتابان به سود سیریل قدیس، که ریاست جلسه را بر عهده داشت، تصمیم بگیرند. «جنجال این چند تن اسقف، از فاصله سیزده قرن پیش، اکنون جنبه حرمت سومین شورای جهانی مسیحیت را گرفته است.»<sup>۱</sup>

در نتیجه تصمیم این شورا، نسطوریوس به عنوان مبدع و ملحد محکوم شد، ولیکن آن مرد سخن خویش را پس نگرفت و فرقه نسطوری را بنیاد کرد که در سوریه و هم‌مشرق زمین بیروان بسیار یافت. چند قرن بعد مذهب نسطوری در چین چنان فوت گرفت که احتمال می رفت مذهب رسمی گردد. در قرن شانزدهم مبلغین اسپانیایی و پرتغالی در هندوستان با نسطوریان روبه رو شدند. تعقیب و آزار نسطوریان به دست دولت کاتولیک قسطنطنیه در میان مردم ناخشنودی پدید آورد که مسلمانان را در فتح سوریه یاری کرد. زبان نسطوریوس، که با فصاحت و بلاغت خود گروه کثیری را گمراه ساخته بود، طعمه کرمها شد. یا لااقل به ما این طور اطمینان می دهند.

شهر افسوس این را آموخته بود که مریم را جانشین آونمیس کند، اما نسبت به رب النوع خویش هنوز همان شور و تعصب زمان

1. Gibbon, *op.cit.*, xlvii.

پولس رسول را نشان می‌داد. می‌گفتند که مریم در آنجا دفن شده است. در ۴۴۹، پس از مرگ سیریل قدیس، مجمعی از روحانیان در افسوس تشکیل شد تا دامنۀ پیروزی را گسترش دهند، اما از تضاد و رطبه بدعتی که نقطه مقابل بدعت نسطوری بود سقوط کردند. این بدعت را «موتوفیزیت» یا «طبیعت واحد» می‌نامند و دائر بر این نظر است که مسیح دارای طبیعت واحد است. اگر سیریل قدیس در این هنگام زنده می‌بود بی‌شک از این نظر جانبداری می‌نمود و در و رطبه بدعت و زنداقه سقوط می‌کرد. امپراتور از این مجمع پشتیبانی نمود، اما پاپ آن را مردود دانست. سرانجام پاپ لئو-همان پاپی که آتیلارا از حمله به شهرم منصرف کرد در سالی که جنگ شالون رخ نمود به سال ۴۵۱ یک شورای جهانی مسیحیت در شهر کالسدون تشکیل داد و این شورا پیروان عقیده «موتوفیزیت» را محکوم کرد و صورت صحیح نظریه حلول را معین ساخت. شورای افسوس چنین رأی داده بود که مسیح فقط یک «شخص» است؛ اما شورای کالسدون رأی داد که مسیح در دو «ماهیت» وجود دارد، یکی ناسوتی و دیگری لاهوتی. نفوذ پاپ در صدور این رأی تأثیر کثی داشت.

«موتوفیزیتها» (یعنوییه) نیز مانند نسطوریان از گردن نهادن به رأی شورا سرپیچیدند. در مصر، تقریباً عامۀ مردم بدعت را پذیرفتند. این بدعت والحاد در طول رودخانه نیل گسترده شد و تاجبشه پیش رفت. ملحدبودن حبشیان یکی از دلایلی بود که موسولینی برای تصرف حبشه ذکر کرد. الحاد مصر نیز مانند الحاد مقابل آن در سوریه، فتح آن سرزمین را برای اعراب آسان ساخت.

در قرن ششم چهارتن وجود دارند که در تاریخ فرهنگ دارای اهمیت بسیارند. این چهارتن عبارتند از بوئتیوس، ژوستینین، بندیکت Benedict، و گرگوری کبیر. موضوع اصلی بحث من در باقی فصل حاضر و فصل آینده همین اشخاص خواهند بود.

صرف ایتالیا به دست گوتها تمدن رومی را پایان نداد. در زمان سلطنت ثئودوریک، پادشاه ایتالیا و گوتها، سازمان مدنی و دیوانی ایتالیا کاملاً رومی بود، ایتالیا از صلح و آزادی مذهب (تقریباً تا دوره آخر) بهره داشت. پادشاه هم با تدبیر و هم نیرومند بود. وی برای اداره امور مملکت کنسولهایی منصوب کرد، قانون روم را حفظ کرد، و مجلس سنا را بازتکه داشت. هنگامی که وارد شهر رم شد، نخستین جایی که به دیدن رفت همین مجلس سنا بود.

ثئودوریک گرچه خود آریوسی بوده تا سالهای آخر زندگی با کلیسا روابط دوستانه داشت. در سال ۵۲۳، ژوستینین امپراتور مذهب آریوسی را غیر قانونی اعلام کرد، و این امر ثئودوریک را نگران ساخت. نگرانی او بیجا نبود، زیرا که مردم کاتولیک بودند و به ساقه همدردی مذهبی جانب امپراتور را می گرفتند. ثئودوریک، درست یا نادرست، می پنداشت که نقشه شورش در کار پای کسانی از دولت خود او در میان است. این باعث شد که ثئودوریک وزیر خود را زندانی و اعدام کند. این وزیر سناتور بوئتیوس بود که کتابش به نام «تسلّیات فلسفه» *Consolations of Philosophy* در زندان نوشته شده است.

بوئتیوس دارای سیمای بیمانندی است. در سراسر قرون وسطی

آثار او را می خواندند و می ستودند ، و او را چون مسیحی مؤمنی می شناختند ، و از او چون یکی از آباء مسیحیت یاد می کردند . اما «تلیات فلسفه»ی او که به سال ۵۲۴ هنگامی که در انتظار اعدام روز می گذارد نوشته شد ، اثری است صرفاً افلاطونی . این کتاب مسیحی نبودن او را اثبات نمی کند ، اما نشان می دهد که استیلای فلسفه کفر بر او بسیار قویتر از علم کلام مسیحی بوده است . چند اثر کلامی ، خصوصاً رساله‌ای در «تلیت» که منسوب بدو است ، در نظر بسیاری از مراجع مجسول است و ربطی بدو ندارد . اما شاید به سبب همین آثار بود که بوئتیوس در قرون وسطی مؤمن شناخته شد و مقدر زیادی از فلسفه افلاطونی به واسطه آثار او به خورد خوانندگانش رفت . حال آنکه اگر این مطالب از زبان کسی جز او شنیده می شد ، مورد سوءظن واقع می گشت .

کتاب بوئتیوس ترکیبی است از شعر و نثر . او از زبان خود به نثر سخن می گوید و فلسفه به شعر پاسخ می دهد . در این اثر شواهد بسیار به آثار داتنه مشهود است ، و بی شک داتنه در منظومه «زندگی نو» *Vita Nuova* تحت تأثیر او قرار گرفته است .

«تلیات» که کیبون به حق آنرا «کتاب زرین» می نامد با این سخن آغاز می شود که سقراط و افلاطون و ارسطو حکمای حقیقی بودند ، و رواقیان و اپیکوریان و دیگران غاصبانی هستند که مردم بیدین آنان را به غلط دوستدار حکمت پنداشته اند . بوئتیوس می گوید که وی از این دستور فیثاغوری پیروی می کند که «پیر و خدا باش» ( و نه از دستور مسیحی ) . می گوید که خوبی (باخیر) سعادت است ، که همان آمرزش

باشد. و خوبی لغت نیست. دوستی « امری بسیار مقدس » است. در این کتاب مقدار قرآنی اخلاقیات دیده می شود که توافق تردیدی با نظریه روانی دارد، و در حقیقت بیشتر از آرای سنکا گرفته شده است. مختصری نیز از آغاز رساله « تیمائوس » *Timaeus* به نظم آمده و در پی آن مقدار زیادی از مابعدالطبیعه افلاطونی خالص نقل شده است. بوقتیوس می گوید که نفس، کسی و نیستی است؛ و خود بر وجود مظهر کمال دلالت دارد. نظریه فردی و خصوصی بودن شر را می پذیرد؛ سپس به نوعی وحدت وجود می رسد که می بایست باعث شکفتن مسیحیان شده باشد، ولی به علت نامعلومی چنین نشده است. می گوید که آموزش و خدا هر دو کمال خوبی هستند و لذا باید یکی باشند. « انسان با کسب الوهیت سعادتمند می شود. » کسانی که الوهیت کسب می کنند به صف خدایان درمی آیند. پس هر که سعادتمند است، خداست. از حیث طبیعت، خدا واحد است؛ اما از حیث شراکت به وسیله کسب فیض، ممکن است متعدد باشد. « خلاصه و اصل و علت جمیع آنچه را مطلوب ماست، به حق خوبی انگاشته اند. » آیا خدا می تواند بد باشد؟ نه. پس بدی هیچ است، زیرا که خدا بر همه چیز توانا است. مردم با فضیلت همیشه نیرومندند و مردم بد همیشه ناتوانند؛ زیرا که هر دو در طلب خوبیند و فقط مردم با فضیلت بدان دست می یابند. مردم بد اگر از مکافات بگریزند بیش از هنگامی که مکافات را تحمل می کنند بدبخت خواهند بود. نزد مردم دانا فقرت معلی ندارد. »

لحن کتاب « نسلیات » به لحن افلاطون بیش از فلوطین شباهت دارد. در این کتاب هیچ اثری از خرافات یا بیماری عصر یا وسواس گناه یا تلاش شدید در تحصیل مالا یحصل دیده نمی شود. آرا بر فلسفی کامل بر آن



حکمرماست - چنانکه اگر کتاب در ایام کاهرانی نویسنده نوشته شده بوده پساکه می گفتیم این سخنان از روی شکم سیر و خیال راحت برخاسته است. اما با توجه به اینکه «تسلّیات» در زندان و در زیر حکم اعدام نوشته شده، باید گفت که به اندازه سخنان واپسین مقررات افلاطونی شایان ستایش است.

نظیر این جهان بینی تا پس از نیوتون دیگر در تاریخ به چشم نمی خورد. من در اینجا یکی از اشعار این کتاب را، که از لحاظ فلسفه به فرساله در باره آدمی «*Essay on Man*» اثر پوپ *Pope* بی شباهت نیست، نقل می کنم:

هر که بخواهد به قوانین خداوند گارد

با ذهنی منزّه بنگرد

باید که دیندگان بر آسمان خیره دارد؛

بر آن آسمان که گردش مستعرجش شمارگان و در صلح به بکدیگر

پیوند داده است.

نه آتش درخشان خورشید

گردونه خواهرش را متوقف می سازد،

و نه دب اکبر آرزومند است

که یرنوش را در لابلای امواج اقیانوس پنهان دارد.

هم چنان که شمارگان خم شده دیگر را نظاره می کند،

مدام در چرخش به گرد آسمان رفیع است

و هرگز اقیانوس را لمس نمی کند.

مدار خاص نورشامگاهی

قرا رسیدن شب پر الهام را می نمایاند

و ستاره باعداد پیش از بر آمدن روز می رود.

عشقی دوجانبه

گردشها را جاودان می سازد.

آنچه موجب جنگ و نااهمکنیهای خطرناک است،

از کرات سماوی سرچشمه می گیرد.

پذیرش شیرینی

با بیوفتهایی همانند

طبیعت عناصر را

به یکدیگر گره می زند!

بدین گونه آنچه مرطوب است به خشکی می گراید.

سرمای سوزان

با شعلهها دوستی می ورزد

آتش لرزان مرتبه‌ای رفیع احراز می کند،

و زمین سترگ به گودی می نشیند.

سال پر گل

نفس عطر آگینی به بهار می دمد،

تابستان سوزان آبتن غله است،

یابیز از بار دزخشان می‌پرورد.

ریزش باران

زمستان را رطوبت می بخشد.

این قواعد

تمام مخلوقات زنده روی زمین را

می‌پرورد، ابقا می کند،

و هم اینان  
 به هنگام مرگ این موجودات  
 غایت و انتها را پدیدمی آورند.  
 خالق آنها بر مقامی رفیع می نشیند  
 و افسار تمام کائنات را به دست دارد.  
 او سلطانی است  
 که بر آنان با سروری و قدرت حکمرانی می کند  
 همه چیز از او برمی خیزد، از او شکوفا می شود، از او  
 می تراود  
 قانون و قانونگذاری است که حقوق آنان را روشن می سازد.  
 هم به قدرت او ممکن است  
 آنچه دوران خرابی و بدبختی  
 تند و سریع است  
 ناگهان در مسیرش از حرکت باز ایستند.  
 اگر نه نیروی او بود  
 تعدی مخلوقات به غایت بود؛  
 و هم او است  
 که گردش آنان را که دورانی دراز دارند،  
 به يك دور برگرداند و محدود می کند  
 و تدبیری که  
 هم اکنون زین همگان است  
 جنهنم می شود، می شکست.  
 همه چیزها مابقی بعید از ابتداشان دور می افتند.

عشقی پرئیرو ،

آرزوی باز گشت به چشمه آغاز ،

در همگان مشترك است .

هیچ چیز دنیوی

دوام و بقا ندارد ،

مگر عشق این معلول را به علنی که در ابتدا بدان جوهر بخشید

باز گرداند .

بوئتیوس تا پایان کار دوستیش را با ثئودوریک لگه داشت. پدرش و خودش و دو پسرش همه مقام کنسولی داشتند. پدر زتش سیماخوس (احتمالاً نوه همان سیماخوسی که بر سر مجسمه آزادی با امپروز قدیس اختلاف پیدا کرده بود) در دربار پادشاه کونت مرتبه بلندی داشت. ثئودوریک بوئتیوس را از آن جهت به خدمت پذیرفت تا به دست او مکتوبات را اصلاح کند، و نیز پادشاهان ساده لوح بربر را با چیزهایی چون ساعت آفتابی و ساعت آبی به شکفت آورد. شاید آزادی بوئتیوس از قید خرافات، در میان خانواده‌های اشرافی رم به اندازه جاهای دیگر عجیب نبود؛ اما اثر کسب این آزادی با دانش وسیع و دل‌بستگی به صرفه و صلاح مردم بوئتیوس را یگانه آن عصر ساخته بود. در مدت دو قرن پیش و ده قرن پس از او، من هیچ مرد اروپایی را سراغ ندارم که به قدر او آزاد از خرافات و تعصبات و محیط بر علوم و اطلاعات بوده باشد. وانگهی، محاسن او همه منفی نیستند. نظر او بلند و بیغرضانه است. چنین مردی در هر صری که می‌زیست شخصیتی قابل توجه می‌بود؛ و در عصر مورد بحث وجودش یکباره شکفت انگیز است.

مقداری از شهرت بوئتیوس در قرون وسطی از این جهت است که او را شهید دست آریوسیان می‌دانستند، و این تصور در حدود دوست تا سیصد سال پس از مرگ او پدید آمد. در پاوریا Pavia او را از قدیسان می‌شناختند، ولی در واقع عنوان قدیس رسماً به وی داده نشد. سیریل قدیس بود، اما بوئتیوس نبود.

دو سال پس از اعدام بوئتیوس، ثئودوریک در گذشت. سال بعد ژوستینین امپراتور شد. وی تا سال ۵۶۵ فرمانروایی کرد، و در این مدت دراز توانست آسیب فراوان برساند، و نیز اندکی خدمت کند. البته عمده شهرت وی به واسطه مجموعه «خلاصه قوانین» است، ولی من در این موضوع که مربوط به حقوقدانان است وارد نخواهم شد. ژوستینین مردی بود بسیار دیندار، و این نکته را او دو سال پس از نشستن بر تخت به وسیله بستن مداوس فلسفه در آتن - که در آنجا هنوز مذهب کفر حکومت می‌کرد - اعلام داشت. فلاسفه بیکار رو به ایران نهادند و در آنجا شاهنشاه به مهربانی از آنان پذیرایی کرد. اما آنان از دیدن رسم ایرانیان به تعدد زوجات و ازدواج با محارم سخت در شگفت شدند و گیبون می‌گوید که شگفتی آنان بیش از آن بود که بر ازنده فلاسفه باشد - و در نتیجه به وطن باز گشتند و رفته رفته از نظرها ناپدید شدند. سه سال پس از این شاهکار (۵۳۲)، ژوستینین شاهکار دیگری آغاز کرد که البته بیشتر سزاوار تحسین است، و آن ساختن کلیسای سن صوفی است. من سن صوفی را ندیدم، ولی کاشیهای زیبای آن عصر را در راونا Ravenna ملاحظه کردم. بر این کاشیها تصاویر ژوستینین و امپراتریس ثئودورا Theodora نیز دیده می‌شود. تصویر هر دوی آنها با چهره‌های بسیار خدا پرستانه کشیده

شده ، گو اینکه ثئودورا بانویی بود که مسئله عفت و تقوا را چندان سخت نمی گرفت و ژوستینین او را بدسیرك به تور زده بود ، و بشر آنکه به مذهب طبیعت واحد ( مونوفیزیت ) تمایل داشت .

باری غیبت کافی است . خود امپراتور ، خوشبختانه می توانم بگویم که پایه ایمانش محکم و تابع مذهب صحیح بود - مگر در مسئله سه فصل ، « بدین معنی که شورای کالسدون سه تن از آباء را که گمان نسطوری بودن بر آنها می رفت از اتهام الحاد مبرا دانسته بود و ثئودورا بهمراه گروه کثیری از دیگران ، همه فتواهای شورا را پذیرفت ، مگر این يك را . کلیسای غرب بر سه مسئله تصمیمات شورا ایستادگی نشان داد و سرانجام کار بدانجا کشید که امپراتریس بنای آزار کردن پاپ را بگذارد . ژوستینین او را می پرستید ، و ثئودورا پس از مرگش در ۵۴۸ همان صورتی را پیدا کرد . که شاهزاده همسر ملکه پس از مرگش در نظر ملکه و بکتوریا داشت . بدین طریق ژوستینین نیز سر انجام در ورطه الحاد سقوط کرد . یکی از مورخان آن عصر ( اواگریوس Evagrius ) می نویسد : « چون پس از مرگ جزای اعمال ناشایست خود را دیده ، برای دریافت عدالتی که مستوجب آن بود در برابر کرسی داورى دوزخ حاضر شده است . »

ژوستینین این سودا را درس می پخت که هر چه ممکن باشد قلمرو امپراتوری غربی را از دست بربرها پس بگیرد . او در سال ۵۳۵ به ایتالیا حمله کرد و ابتدا در نبرد با گوتها پیروزی سریعی به دست آورد . مردم کاتولیک از او استقبال کردند و او به عنوان نماینده شهر رم در برابر بربرها قدم ریش نهاد . اما گوتها فراهم شدند و جنگی هجده سال طول کشید ، و در این مدت شهر رم ، و ایتالیا به طور کلی ،

بسیار پیش از هنگام حمله بر برها رنج کشید.

شهر رم پنج بار تصرف شد: سه بار به دست نیروهای بیزانس، دو بار به دست گوتها، و به صورت شهر کوچکی در آمد. نظیر این جریان در افریقا نیز روی نمود، و در آنجا نیز ژوستینین کمابیش پیروز شد. تخت مردم از سپاه او استقبال کردند، ولی آنگاه معلوم شد که دستگاه دولتی روم شرقی فاسد و مالیاتهای آن کمر شکن است. سرانجام بسیاری از مردم آرزو کردند که گوتها و واندالها باز گردند. اما تا آخرین سال عمر ژوستینین، کلیاً به مناسبت ایمان و اعتقاد امپراتور، جداً از او پشتیبانی می کرد. ژوستینین برای تسخیر دو باره سرزمین گول کوشی نکرد، و علت این امر از طرفی بعد مسافت بود و از طرفی دیگر تعصب فرانکها در ایمان مذهبیان.

در ۵۶۸، یعنی سه سال پس از مرگ ژوستینین قبیله بسیار وحشی و خشنی از ژرمنها، به نام لمباردها، به ایتالیا حمله کردند. جنگهای گله و بیگانه میان آنها و نیروهای روم شرقی تا دوست سال بعد، یعنی تا حدود عصر شارلمانی، ادامه یافت. قلمرو روم شرقی در ایتالیا کلمش یافت. از طرف دیگر نیروهای روم شرقی از شمال نیز با اهزاب روبه رو بودند. شهر رم اسماً تابع آنها ماند و پاپها با امپراتوران روم شرقی به احترام رفتار می کردند؛ اما پس از آمدن لمباردها این امپراتوران بر غالب نقاط ایتالیا با اصلاً تسلطی نداشتند، با اگر داشتند بسیار اندک بود. همین دوره بود که تمدن ایتالیا را ویران کرد. کسانی که ونیز را بنیاد نهادند آوارگانی بودند که از ظلم لمباردها بدایجا پناه می آوردند، نه چنانکه در اخبار آمده است فراریانی که از جنگ آتلیا جان به در برده بودند.

## فصل ششم

### بنایکت قدیص و گرگوری کبیر

به هنگام زوال کلی تمدن که در مدت جنگهای مداوم قرن ششم و قرنهای پس از آن پیش آمد، بیش از همه کلیسا بود که باز مانده تمدن روم قدیم را نگه داشت. کلیسا این کار را بسیار ناقص انجام داد، زیرا که تعصب و خرافه پرستی حتی بر بزرگترین روحانیان آن عصر چیره بود و علوم دنیوی جرم شناخته می شد. با این همه، سازمانهای روحانی چارچوب استواری پدید آوردند که در آن، در زمانهای متأخر، احیای دانش و هنرهای تمدن ممکن گشت.



در دوره‌ای که از آن بحث می‌کنیم، سه فقره از کارهای کلیسا شایان توجه خاص است: نخست جنبش رهبانیت؛ دوم نفوذ دستگه یاپ، خصوصاً در عهد گرگوری کبیر؛ سوم مسیحی شدن یربرهای مشرق به دست مرسلین. هن در باره هر يك از این امور به تریب اندکی بحث خواهم کرد.

جنبش رهبانیت در حدود ابتدای قرن چهارم در مصر و سوریه مقارن با یکدیگر آغاز شد. این جنبش دو شکل داشت: انزوا و صومعه. آنتونی قدیس که سرسلسله منزویان است در حدود سال ۲۵۰ در مصر به دنیا آمد و در ۳۲۰ تارك دنیا شد. یاترده سال به تنهایی در کلبه‌ای نزدیک خانه خوش زندگی کرد و سپس بیست سال تنها در بیابان به سربرد. اما آوازهای در زمانه پیچید و مردمان از دور و نزدیک خواستار شنیدن موعظه او شدند. از این سبب در حدود سال ۳۰۵ در میان مردم ظاهر شد تا آنان را اندرز دهد و به زندگی در انزوا تشویق کند. آنتونی قدیس با ریاضت سخت می‌زیست و خور و خواب و شراب خود را به حد اقلی که برای دوام زندگی لازم است رسانیده بود. شیطان همواره با ظاهر کردن مناظر و مرایای هوس انگیز به فریفتن او می‌کوشید، ولیکن او در برابر تلبیس ابلیس شفی مردانه ایستادگی می‌نمود. در آخر عمر آنتونی بیابان نیبائید<sup>۱</sup> را از منزویانی بود که از زندگی و عقاید وی سرمشق و الهام گرفته بودند.

چند سالی از پس او، - در حدود ۳۱۵ یا ۳۲۰ - مصری دیگری

به نام پاخومیوس Pachomius نصیبن صومعه را بنیاد کرد. در این مکان راهبان جاری زندگی اشتراکی بودند، مالکیت خصوصی

۱. بیابانی در نزدیکی شهر مصری لب.

در میان نبود، خوراک را با هم می خوردند، و فرایض دینی را با هم به جای می آوردند. رهبانیتی که دنیای میخی را فراگرفت بیشتر بدین صورت بود، نه به صورت رهبانیت آنتونی قدیس. در صومعه هایی که از روی نمونه پاخومیوس تشکیل می شد، راهبان به جای آنکه همه وقت خود را به استادگی در برابر موسسه های جنم بگذرانند، مقدار زیادی کار انجام می دادند، و بیشتر آن کارهای کشاورزی بود.

کما بیش در همین روزگار، رهبانیت در سوریه و بین النهرین نیز پدیدار شد. اینجاست ریاضت کشی از مصر هم فراتر رفت. سمعون عمودی قدیس<sup>۱</sup> St. Simeon Stylites و سایر منزویان عمودی سوری بودند. رهبانیت از مشرق زمین، و بیشتر به دست باسیل قدیس St. Basil (در حدود ۳۶۰) به کشورهای یونانی زبان راه یافت. صومعه های باسیل قدیس جنبه ریاضت کشی شان سبکتر بود. در این صومعه ها بیم خانه و مدرسه پسرانه (نه فقط برای پسرانی که می بایست به سلطه راهبان در آیند) دایر بود.

در آغاز کار رهبانیت جنبشی خود سرانه بود که یکسره بیرون از سازمان کلیسا بود. آناطاسیوس قدیس بود که رهبانیت را با روحانیت آشتی داد. تاحدی به واسطه نفوذ آن قدیس، قاعده بر این شد که راهبان کشتی هم باشند. و هم او بود که هنگام اقامت در رم، به سال ۳۳۹، جنبش رهبانیت را به دنیای غرب شناساند. بروم قدیس به گسترش این جنبش کمک بسیار کرد، و اگوستین قدیس آن را با خود به افریقا برد. مارتن تورری Martin of Tours در گول و پاتریک قدیس در ایرلند

۱. سمعون قدیس را بدان جهت «عمودی» می نامیدند که برای ریاضت کثیفی بر بالای یک ستون (عمود) زندگی می کرد. پیروان او را نیز به همین جهت «اصحاب عمود» (اصحاب ستون) می نامیدند. - م.

صومعه بساز کردند. صومعه ایونا Iona در ۵۶۶ به دست کولومبای قدیس St. Colomba بنا شد. در روزگار قدیم، پیش از آنکه راهبان در سازمانهای روحانی فرار گیرند، صومعه‌ها منشای بی‌نظمی بودند. اولاً برای تشخیص ریاضت کشتن حقیقی از کمالی که بر اثر تشنگستی صومعه را برای زیستن جایی نسبتاً مرفه می‌دهند، هیچ راهی وجود نداشت. دیگر آنکه راهبان با هر وجع‌البدن از اسقفهایی که می‌خواستند پشتیبانی می‌نمودند و باعث می‌شدند که مجامع مسیحی (و حتی شوراهای مسیحی) به ورطه الحاد سقوط کنند. مجمع اقیوس (نه شورای اقیوس) که در تأیید قاتلان به وحدت طبیعت (موتوفیزتها) رأی داد مرعوب همین راهبان بود. اگر ایستادگی پاپ نبود بسا که پیروزی مولوفیزتها دالسی می‌شد. در دوره‌های بعد دیگر از این گونه بی‌نظمی‌ها روی ننمود.

به نظر می‌آید که راهبها پیش از راهبان پدید آمده‌اند و قدمت آنها به اواسط قرن سوم می‌رسد.

راهبان از پاکیزگی بیزار بودند. شیش را «مروارید خدا» می‌نامیدند و نشانه تقدس می‌پنداشتند. قدیسان، از زن و مرد، می‌بایدند بدین که جز به هنگام گفتن از رودخانه آب به پایشان نرسیده است. در قرنهای بعد، راهبان خدمت مفید بسیار انجام دادند. این مردم کشاورزان ماهری بودند و برخی از آنان علم را زنده نگه می‌داشتند یا زنده می‌کردند. اما در آغاز، خاصه در نزد منزویان، چنین چیزهایی در کار نبود. بیشتر راهبان کار نمی‌کردند؛ هرگز چیزی جز به نبوت شرح نمی‌خواندند؛ و فضیلت را از راه کاملاً منفی، یعنی با پرهیز از گناه، خصوصاً گناهان بزرگ، تحصیل می‌کردند.

راست است که بروم قدیس کتابخانه‌اش را با خود به بیابان برد، ولی او هم سرانجام بدین نتیجه رسید، که این کار گناه بوده است.

مهمترین نام در رهبانیت غربی نام بندیکت قدیس، بنیاد گزار سلسله بندیکتی است. وی در حدود ۴۸۰ در خانواده‌ای از تجاری اومبریایی<sup>۱</sup> در نزدیکی اسپولتو Spoleto به دنیا آمد. در بیست سالگی از تعلیمات و تفریحات رم گریخت و به غاری پناه برد و سه سال در آن غار زیست. سپس از تنهایی خود کاست و در حدود سال ۵۲۰ دیر معروف «مونت کاسینو» Monte Cassino را بنیاد نهاد، و «قانون بندیکتی» را برای آن دیر نوشت. این قانون با آب و هوای مغرب زمین انطباق یافته بود و بر حسب آن دشواری زندگی رهبانی از رسم معمول راهبان سوری و مصری کمتر می‌نمود. بیشتر، رقابت ناپسندی بر سرافراط در ریاضت کشی میان راهبان وجود داشت، و آن که بیش از همه افراط می‌نمود مقدمتر شناخته می‌شد. بندیکت این وضع را پایان داد و چنین معمول داشت که پرداختن به مشقتی که از حدود شرع بگذرد با ید یا اجازه پیر دیر باشد. پیر دیر اختیارات فراوان داشت. او برای همه عمر بر گزیده می‌شد و (در حدود «قانون» و شرع) بر راهبان خود مستبدانه حکومت می‌کرد و راهبان بر خلاف گذشته حق نداشتند که هر گاه بخواهند دیر خود را رها کنند و به دیری دیگر بروند. در زمانهای بعد راهبان سلسله بندیکتی به علم و دانش مشهور شدند، ولی در آغاز کار جز متون دینی چیز دیگری نمی‌خواندند.

هر سازمانی حیاتی خاص خود دارد که از ثبات بنیاد گزار آن

۱. Umbria جایی است در ایتالیای مرکزی. - م.

جذبات. بارزترین نمونه این امر کلیسای کاتولیک است، که هر آینه اگر عیسی، و حتی پولس، آن را به چشم می‌دید در شکست می‌شد. سلسله بندیکتی نمونه کوچکی از همین امر است. راهبان عهد فقر و طاعت و هفت می‌بستند. گییون در این باره می‌گوید: «در جایی اعتراف یک پیر دیر بندیکتی را چنین شنیده‌ام با خوانندگام: «عهد فقر من سالی صد هزار کرون برایم در آمد داشته، و عهد طاعت مرا به مرتبه امیری فرماتروا رسانیده است.» نتیجه عهد عفت او را من فراموش کرده‌ام.»<sup>۱</sup> اما اعتراف این سلسله از نیات بنیاد گزارش به هیچ روی از جمیع جهات قابل تأسف نیست و این موضوع خصوصاً در مورد علم و دانش صادق است. کتابخانه مونت کاسینو شهرت داشت، و جهان از بسیاری جهات دین سنگینی از فریجه علمی راهبان بندیکتی به‌گردن دارد.

بندیکت قدیس از هنگام بنیاد کردن دیر مونت کاسینو تا سال ۵۴۳ که در گذشته در همان دیر می‌زیست. اندکی پیش از آنکه گرگوری کبیر که خود از راهبان بندیکتی بود به مقام پاپی برسد، این دیر را لمباردها غارت کردند. راهبان به رم گریختند، ولی چون بیم لمباردها بر طرف شد بار دیگر به مونت کاسینو باز گشتند.

از روی مکالمات پاپ گرگوری کبیر که به سال ۵۹۳ نوشته شده، نکات بسیار در باره بندیکت قدیس بر ما معلوم می‌شود. او «در رم به تحصیل [علوم] بشریت پرورش یافت، لکن چون بسیار کسان را بدید که به سبب این دانش در درجه لهو و لیب فرو افتادند پای خورش که در جهات نهاده بود باز پس کشید مبادا در آشنایی با

1. *op. cit.*, xxxvii, note 57.

جهان طریق افراط پیوند و خود در آن درطهٔ پر مغافت محروم از رحمت الهی سقوط کند . پس دست از کتاب بکشید و به ترك ملك و مال پندز گفت تا هم خویش به عبادت حق مقصور دارد و در طلب جایی بود تا بر مقصود مقدس خویش دست یابد ، و بدین قسم در حالی که به جهل آموخته تربیت یافته و به حکمت نیاموخته آراسته بود قدم در راه نهاد ، بندیکت فوراً صاحب معجزات و کرامات شد . نخستین معجزه اش این بود که يك غریب را به قوت دعا تعمیر کرد . مردم شهر غریب را بر بالای کلیسا آویختند ، و آن غریب تا « سالها بعد ، حتی در حین بلوای لمباردها همچنان می بود . » اما بندیکت قدیس غریب را رها کرد و به غار خود رفت ، در حالی که کسی جز یکی از دوستانش او را نمی شناخت ، و آن دوست خوراک بدو می رسانید ، بدین طریق که خوراک را بر سر رسعانی می بست و به غار سرازیر می کرد و بدان زنگوله ای آویخته بود تا رسیدن خوراک را به آن بزرگه خیر دهند . اما يك بار شیطان سنگی به ریمان انداخت و هم ریمان را پاره کرد و هم زنگوله را شکست . مع هذا امید آن دشمن بنی آدم به برهم زدن ترتیب غذای آن قدیس به جایی نرسید .

چون بندیکت به حدی که خواست خدا بود در غار گذرانید ، در روز عید قیامت (ياك) خداوند ما بر کشیدی ظاهر شد و محل آن زاهد منزوی را بدو نمود و او را فرمود که عید قیامت را با آن قدیس بگذارد . مقارن همین احوال تنی چند از شبانان نیز او را یافتند . « ابتدا چون او را در میانهٔ بته زاری به نظر آوردند و دیدند که پیراهنی از پوست به تن دارد ، او را جانوری پنداشتند ؛ لکن چون خادم در گاه الهی را بشناختند ، بسیاری از آنان به دست او از

زندگانی بهیمی [خود دست کشیدند و] به سایه رحمت و درین و ایمان در آمدند .

بندیکت نیز مانند دیگران از وسوسه‌های تن در امان نبود . « زنی بود که وی زمانی دیده بود و روح خبیث یاد آن زن را در او زنده می کرد ؛ و آن یاد روح خادم در گاه الهی را چنان به قوت در [آتش] نهوت می سوخت که گاه لذت بر او مستولی می شد و عزم ترک بیابان می کرد ؛ لکن ناگهان به حول قوت الهی به خود می آمد و چون بتهای انبوه خار و گرنه را می دید جبه از تن به دور می افکند و خویشتن در میان آن بتهای می انداخت و آن قدر در آن میان می غلتید که چون برمی خاست تنش سراسر ریش بود ؛ و بدین تدبیر با جراحت تن درد روح را علاج می کرد . »

چون سیت شهرت بندیکت قدیس از حدود آن سرزمین در گذشته بود ، راهبان دبری که پیرش وفات یافته بود از او تقاضا کردند که جانشینی پیر در گذشته را بپذیرد . بندیکت چنین کرد ، و چنان در رعایت زهد و پرهیز خشک ابرام نمود که راهبان دبر به خشم آمدند و بر آن شدند که با يك پیاله شراب زهر آلود او را بکشند ؛ اما بندیکت روی آن پیاله علامت صلیب کشید و پیاله چندین باره شد ، و در نتیجه وی بار دیگر به بیابان بازگشت .

اما تعمیر غریبال یگانه معجزه فقیدی نبود که از بندیکت قدیس سرزد . روزی از روزها يك کوت پرهیز کار داشت با تیشه بتهای خشک خار را می کند که ناگهان سر تیشه از دسته جدا شد و در آب ژرف افتاد . بندیکت قدیس به محض آنکه از واقعه خبر یافت دسته تیشه را در آب فرو برد ، و سر آهنی تیشه برخاست و دوباره با

دسته جفت شد .

نیز کشیشی از همسایگان بندیکت که بر آوازه او رشک می برد روزی يك کرده نان زهر آلود برایش فرستاد ، اما بندیکت به کرامت دریافت که آن نان زهر آلود است . آن حضرت را عادت بر این بود که روزه نان برای مرغی می پاشید ، و در آن روز آن مرغ آمد و حضرت به آن مرغ گفت : «ترا به نام خداوند ما عیسی مسیح این نان را بردار و در جایی بگذار که کسی را بدان دسترس نباشد . » مرغ اطاعت کرد ، و چون باز گشت حضرت جیره روزانه اش را بدو داد . آن کشیش نابکار چون دید که از کشتن جسم بندیکت قدیس عاجز است ، بر آن شد که روح او را بکشد ؛ پس شش زن برهنه به دیر او فرستاد . حضرت ترسید مبادا راهبان جوان به ارتکاب گناه تحریک شوند و برای آنکه آن کشیش انگیزمای برای این کارها نداشته باشد از آن محل رخت کشید . اما آن کشیش در زیر آواز خانه خود کشته شد . یکی از راهبان خبر را به بندیکت رسانید و بدو گفت که به محل خویش باز گردد . بندیکت بر مرگ آن عاصی کریست و راهبان را که از این واقعه شاد گشته بودند تنبیه فرمود . گریگوری تنها به ذکر معجزات و کرامات نمی پردازد ، بلکه گاهی از راه لطف حقایقی هم از زندگی بندیکت قدیس نقل می کند . بندیکت پس از بنا کردن دوازده صومعه سرانجام سه موقوفه کلینو می رود . در آنجا پرستشگاهی است که مردم روستایی برای پرستش آپولو در آن گرد می آیند . «حتی تا آن زمان نیز مردم دیوانه بیدین بدترین قربانیها را نذر می کردند . » بندیکت آن پرستشگاه را ویران می کند و در جای آن کلیسایی می سازد و کنار آن حور و حوش را



به دین مسیح در می آورد. شیطان از این قضیه ناراحت می شود.

« دشمن دیرین بنی آدم را ایمن کلر خوش نیامد و این یار نه در حفا یا در خواب بلکه در ملأ خویشتن را در برابر دیدگان آن پدر مقدس ظاهر ساخت و فریاد برداشت که وی بدو آسیب رسانیده است. راهبان صدای او را می شنیدند لکن خود او را نمی دیدند. اما چنانکه پدر مقدس بدانها گفت [شیطان] به هیستی پس مهیب و درنده به رأی الین بر او ظاهر گشته بود، گویی می خواهد با دهان آتشین و چشمان سوزانتر او را یاره یاره کند؛ و آنچه ابلیس بدو گفت همه راهبان بشنیدند، زیرا که ابلیس ابتدا او را به نام خواند و چون آن مرد خدا بدو یاسخی عنایت فرمود پس شیطان بدو دشنام و ناسزا گفت؛ و چون فریاد برداشت و او را «بنت مقدس» نامید و مهذا دید که او التفات نمی کند، در حال لعن خود را دیگر کرد و گفت: بنت ملعون و نامقدس ترا با من چه کرامت؟ چرا بدین سان مرا آزار می رسانی؟ » داستان به همین جا ختم می شود. لابد شیطان مأیوس شده و دست برداشته است.

من از این مکالمات قدری به تفصیل نقل کردم، زیرا که لزوم جهت دارای اهمیتند. نضت اینکه منبع اصلی اطلاع ما بر احوال بندیکت همین مکالمات است، و «قانون» او سر مشق همه دیرهای لمرب زمین قرار گرفت مگر دیرهای ایرلند و دیرهایی که به دست ایرلندیها تأسیس شد. دوم اینکه این مکالمات تصویری زنده از محیط فکری شمنترین مردم یابان قرن ششم به دست می دهند.

نوم اینکه این مکالمات به قلم پاپ گرگوری کبیر نوشته شده است که چهارمین و آخرین «مجتهد» کلیسای غرب است و از لحاظ سیاسی یکی از برجسته‌ترین پاپ‌هاست. اکنون باید به این پاپ توجه کنیم.

و. ه. هاتون W. H. Hutton اسقف نورتمپتون Northampton

معنی است که گرگوری بزرگ‌ترین مرد قرن ششم بوده است، و می‌گوید کسانی که می‌توانند کوس رقابت با وی بزنند عبارتند از زوستینین و بندیکت قدیس. البته هر سه اینان تأثیر عمیقی بر قرون پس از خود داشتند: زوستینین از جهت «قوانین» اش (نه فتوحاتش که چند روزی پیش نیاید)؛ بندیکت به واسطه سلسله راهباتش؛ و گرگوری به واسطه افزودن بر قدرت دستگاه پاپ. در مکالماتی که نقل کردیم، گرگوری سفیه و ساده لوح به نظر می‌آید؛ اما به عنوان سیاستمدار شخصی است زیرک و زیردست و نیک آگاه از این که در دنیای بغرنج و متغییری که باید در آن عمل کند، به چه هدفهایی می‌توان نائل شد. این تضاد شکفت انگیز است، ولی باید دانست که مؤثرترین مردان عمل از لحاظ قوای فکری در طراز دوم قرار می‌گیرند.

گرگوری کبیر، نخستین پاپی که لقب کبیر گرفته، در حدود ۵۴۰ در خانواده اسیل و توانگری در شهر رم به دنیا آمد. گویا پدر بزرگش پس از آنکه همسرش را از دست داد به مقام پاپی رسید. خود وی نیز در جوانی صاحب کاخ و ثروت فراوان بود. آنچه را در آن روزگار تحصیلات خوب می‌نامیدند، گذراند؛ گو اینکه این تحصیلات شامل زبان یونانی نبود، و گرگوری با آنکه شش سال در قسطنطنیه

به سربرد، هرگز این زین را نیاموخت. در سال ۵۷۳ گرگوری شهردار روم شد، اما دین او را به سوی خود طلبید و گرگوری از شغل خویش دست کشید و ثروت خود را وقف ساختن دبر و مصرف امور خیریه کرد و قصر خود را به صورت خانه راهبان در آورد و خود نیز به سلك راهبان بندیکتی درآمد. گرگوری به تفکر و تصوق و ریاضت کشتی پرداخت، و به واسطه ریاضتهایی که کشید سلامت جسم خود را برای همیشه از دست داد. اما پاپ یلاگیوس درم که از قدرت و مهارت او در سیاست آگاهی یافته بود، او را به عنوان فرستاده خویش به قسطنطنیه اعزام کرد، و باید دانست که از زمان ژوستینین رم رسماً تابع قسطنطنیه بود. گرگوری از سال ۵۷۹ تا ۵۸۵ نماینده منافع کلیسا در دربار امپراتور بود و در مباحثه با روحانیان شرقی - که همیشه پیش از روحانیان غربی برای سقوط در ورطه الهاد و بدعت استعداد داشتند - آرای پاپ را بیان می کرد. اسقف قسطنطنیه در آن هنگام معتقد به این عقیده نادرست بود که اجسام ما در روز رستاخیز غیر قابل لمس خواهد بود. گرگوری امپراتور را از افتادن در این یرنگاه کفر نجات داد؛ اما نتوانست وظیفه اصلی خود را که وادار ساختن امپراتور به جنگ با لمباردها بود، انجام دهد.

پنج سال بین ۵۸۵ تا ۵۹۰ را گرگوری به ریاست دبر خویش گذرانید. آنگاه پاپ در گذشت و گرگوری بر جای او نشست. اوضاع روزگاردشوار بود، اما همین دشواری فرصتهای بسیار مناسبی در اختیار سیاستمدار قادر و با کفایت می گذاشت. لمباردها ایتالیا را میدان تاخت و تاز خود ساخته بودند. آسیایا و افریقا در نتیجه ضعف نیروهای روم شرقی و انحطاط گونهای غربی و تاخت و تاز مغربیان دچار هرج

و مرج شده بود. در فرانسه میان شمال و جنوب جنگهایی در جریان بود. برشانی که در تحت حکومت روحیان به دین مسیح در آمده بود، با حمله ساکسونها بار دیگر به کفر بازگشته بود. هنوز آشنایی از مذهب آریوسی باقی بود و بدعت «سه فصل» هنوز به هیچ وجه ناپدید نگشته بود. آشفتنگی روزگار حتی در اسقفها هم مؤثر افتاده بود؛ چنانکه بسیاری از آنان از حد سر مشق بودن در پرهیز و تقوا راه درازی فراتر رفته بودند. خرید و فروش حقوق و مزایای روحانی بازاری گرم بود، و این فساد تا نیمه دوم قرن یازدهم همچنان پیداد می کرد.

گرگوری با همه این منابع فساد، با قدرت و درایت مبارزه کرد. بیست از جلوس گرگوری بر مسند پاپی، اسقف رم، گرچه بزرگترین فرد در سلسله مراتب روحانیت شناخته می شد، در بیرون از حوزه خویش جریان حکم و نفوذ کلام نداشت. مثلاً امبروز قدیس با آنکه روابطش با پاپ بسیار دوستانه بود، باز پیدا بود که خود را به هیچ روی تابع پاپ نمی داند. گرگوری تا حدی به واسطه سببای شخصی، و تا حدی نیز به سبب مرج و مرجی که حکم فرما بود، نوانست چنان قدرتی اعمال کند که مورد قبول روحانیان سراسر غرب واقع شود، حتی در شرق نیز؛ تا حد کمتری، به حکم او گردن نهند. گرگوری این قدرت را بیشتر از طریق نوشتن نامه هایی به اسقفها و حکام در اقصا نقاط دنیای رومی اعمال کرد؛ اما راههای دیگری نیز به کار برد. «کتاب دستور شبانی» *Book of Pastoral Rule* او که حاوی پند و اندرز به اسقفان است در اوایل قرون وسطی دارای نفوذ فراوان بود. این کتاب به عنوان راهنمایی برای وظایف اسقفها نوشته شده بود، و به همین

عنوان نیز قبول شد. گرگوری آن را در درجهٔ اول برای اسقف راوننا نوشت و سپس آن را برای اسقف اشیلیه نیز فرستاد. در زمان حکومت شارلمانی، این کتاب راهنگام تحلیف به اسقفها می‌دادند. آلفرد کبیر آن را به زبان انگلوساکسون ترجمه کرد. در شرق این کتاب به زبان یونانی دست به دست می‌گشت. «کتاب دستورشباتی» اندرزهای سالم ساگرنگوم شکفت. به اسقفها می‌دهد تا حساب کار خویش را از یاد تیرند. نیز بدانها می‌گوید که نباید از حکام عیب جوئی کرد، بلکه باید همواره خطر آتش دوزخ را، در صورت سرپیچی از نصایح کلیسا، در گوششان فروخوانند.

نامه‌های گرگوری بسیار دلکش است: نه تنها از این جهت که شخصیت او را نشان می‌دهد، بل از این جهت نیز که تصویری از عصر او ترسیم می‌کند. لحن بیانش، جز در مورد امپراتور و بانوان دربار روم شرقی، لحن معنوی است که گله تمجید می‌کند، غالباً مؤاخذه می‌کند، و هرگز کوچکترین نردیدی در حق امر و نهی خود نمی‌نماید.

بگفتارید برای نمونه نامه‌های سال ۵۹۹ او را مطالعه کنیم. نخست نامه‌ای است خطاب به اسقف کالیاری *Cagliari* در ساردنی که با همهٔ پیریش فاسد بود. گرگوری درجایی از این نامه می‌گوید: «شیدام که در روز خدا قبل از به‌جای آوردن فریضهٔ نماز جماعت به شخم زدن ملک حامل این هدایا اقدام کرده‌ای... و ایضاً بعد از نماز نیز از تجاوز به‌حسن آن متعلقه خود داری تشویمای... چون می‌بینی که ما حرمت موی سید ترا نگه می‌داریم، تو هم ای پیر مرد کمی پیندیش و از این رفتار ضعیف و کردار غنیف دست بکش.» در همین

حال و در همین خصوص به مقامات دولتی ساردنی نیز نامه می‌نویسد . پس همین اسقف را بدین جهت که برای اجرای مراسم تدفین پول می‌طلبد ، و باز بدین سبب که اجازه می‌دهد يك يهودی میجی شده صلیب و تصویر مریم را در کنیسه بگذارد ، مورد عتاب قرار می‌دهد . گذشته از این ، دانسته شده که آن اسقف و سایر اسقفهای ساردنی بی‌اجازه مرکز به مسافرت می‌پردازند . گرگوری می‌گوید که این کار نباید بشود . پس از اینها نامه بسیار تنیدی به والسی دالماسی Dalmatia می‌نویسد و در ضمن مطالب دیگر می‌گوید : « ما نمی‌بینیم که شما به چه نحو رضایت خدا و خلق را فراهم می‌آورید . » و باز : « یا توجه به اینکه می‌خواهید مورد عنایت ما باشید ، مقتضی است که باجان ووز و اشك ، چنانکه شایسته شمامت ، منجی خود را در قیال این قبیله اعمال از خود راضی کنید . » نمی‌دانم چه عملی از آن بدیخت سرزده بوده است .

پس از این ، نامه‌ای است خطاب به کالینیکوس Callinicus والی ایتالیا ، که در آن پیروزی او را بر اسلاوها تبریک می‌گوید و دستور می‌دهد که در مقابل ملاحظه ایستریا Istria که در مورد « سه فصل » دچار اشتباه بودند ، چگونه باید رفتار کند . در این خصوص به اسقف رادنا هم نامه‌ای می‌بنییم خطاب به اسقف سیراکوس که در آن گرگوری به جای خرده گیری بر دیگران از خود دفاع می‌کند . مسئله مورد بحث مسئله سنگینی است ، و آن اینکه آیا در فلان جای عسای ربانی باید « هاللویا » گفت یا نباید گفت ؟ گرگوری می‌گوید که وی این کلمه را ، بر خلاف تصور اسقف سیراکوس ، برای خوشامد حضرات روم شرقی به کار نمی‌برد ، بلکه این کلمه از معنوب

حواری منقول است و بروم قدیس آن را بدو آموخته است. پس کسانی که می‌پندارند وی بی جهت از رسم یونانی پیروی می‌کند، در اشتباهند. ( مسئله‌ای نظیر همین مسئله موجب تفاق میان « مؤمنین قدیم » روسیه بود. )

گر گوری چند نامه نیز به پادشاهان و ملکه‌های اقوام وحشی نوشته است. برویشیلد Brunichild ، ملکه فرانکها ، می‌خواست که مقام اسقف اعظم به یکی از اسقفهای فرانسه اعطا شود، گر گوری هم میل به قبول تقاضای او داشت ، اما بدبختانه فرستاده ملکه از منافقین بود. گر گوری به آگیلوف Agilolph پادشاه لباردها نامه‌ای می‌نویسد و صلح را به وی تبریک می‌گوید :

« زیرا اگر صلح مع الناسف به دست نمی‌آمد ، آیا جز ریختن خون دهقانان بینوایی که زحماتشان برای طرفین مفید فایده است چه نتیجه‌ای عاید می‌شد؟ »

در همین وقت به ملکه ثودلیندا Theodelinda ، همسر آگیلوف ، می‌نویسد که بکوشد در شوهرش تأثیر نیکو کند و او را وادارد که در طرق خیر قدم بردارد . بار دیگر به برویشیلد نامه‌ای می‌نویسد و از دو چیز قلمرو او خرده می‌گیرد: یکی اینکه اشخاص غیر روحانی بی آنکه به عنوان کشیش ساده دورمای را به عنوان آزمایش طی کنند به مقام اسقفی می‌رسند ؛ دیگر آنکه یهودیان مجازند برده مسیحی داشته باشند. گر گوری به ثودوریک و ثودبرت Theodbert ، پادشاهان فرانکها ، می‌نویسد که به واسطه کمال دینداری قوم فرانک میل ندارد جز از مطالب مطبوع سخنی بگوید ، لیکن نمی‌تواند از اشاره به این موضوع خودداری کند که در قلمرو آنها خرید و فروش

مقامات و امتیازات روحانی رواج دارد. بار دیگر در بارهٔ منعی که بر اسقف تورین رفته است می‌نویسد. نامه‌ای هم به یکی از پادشاهان اقوام وحشی نوشته است که سراسر تحسین و تعارف است. این نامه خطاب به رمچارد پادشاه گوتهای غربی است که تخت آرموسی بود اما در سال ۵۸۷ کاتولیک شد. پاپ این عمل را با فرستادن «یک کلید مقدس پطرس [پاداش می‌دهد تا] حامل برکت وی باشد. و این کلید کوچک از تن مبارک حواری حادی آهن زنجیرهای او [پطرس] است، تا آنچه گردن او را برای شهادت اسیر کرد، گردن شما را از جمیع معاصی آزاد کند.» من هم امیدوارم که این هدیه موجبات خشنودی خاطر خطیر ملوکانه را فراهم ساخته باشد.

گرگوری در بارهٔ مجمع مبدع افسوس به اسقف اطاکیه دستورهایی می‌دهد و می‌گوید: «به گوش ما رسیده است که در کلیساهای مشرق هیچکس جز از طریق رشوت نمی‌تواند به مقامات مقدسه نائل گردد؛ و این امری است که اسقف هر جا در حد قدرت خویش می‌باید باید در اصلاح آن بکوشد. اسقف مارسی را به مناسبت شکستن پیکرهایی که مورد پرستش بوده سرزنش می‌کند: درست است که پرستش پیکر خطاست، لکن این پیکرها مفیدند و باید حرمت آنها را نگاه داشت. دو تن از اسقفهای گول را سرزنش می‌کند که چرا بانویی که تارك دنیا شده بود، سپس مجبور به ازدواج شده است. «اگر چنین باشد... شما مقام مزدوران را خواهید داشت، نه امتیاز شبانان را.»

آنچه در بالا نقل شد، چند نامه از نامه‌های يك سال گرگوری است. جای شگفتی نیست که او، چنانکه در یکی از نامه‌های این سال



می‌نالد (caxi) مجالی برای تفکر و تعمق نمی‌یافته است.

گرگوری نسبت به علوم دنیوی نظر خوبی نداشت. به دسیدریوس Desiderius، اسقف وین (فراشه)، چنین می‌نویسد:

«بدگوش ما مطلبی رسیده‌است که بدون احساس شرم نمی‌توانیم به ذکر آن مبادرت ورزیم. غرض اینکه آن برادر را عادت بر این است که به بعضی اشخاص دستور زبان تعلیم می‌دهد. ما این عمل را به قدری خطا می‌دانیم و به چنان شدتی با آن مخالفیم که مسموعات خود را به ناله و آندوه می‌دل کردیم؛ زیرا که تمجید مسیح و تمجید ژوپیتر نمی‌تواند از يك دهان جاری شود. . . به همان نسبتی که نقل چنین مطلبی در حق يك کشیش موجب اشمئزاز می‌شود، باید به حکم شواهد صادقانه و ادله قویه صحت و سقم آن را معلوم کرد.»

این دشمنی با علوم غیردینی، لااقل تا چهار قرن بعد، یعنی تا زمان گربرت Gerbert (سیلوستر دوم) در کلیسا باقی ماند. فقط از قرن یازدهم به بعد بود که کلیسا با علوم از در دوستی درآمد.

رفتار گرگوری نسبت به امپراتور بسیار بیش از رفتارش نسبت به پادشاهان اقوام وحشی احترام‌آمیز است. به مخاطبی در قسطنطنیه می‌نویسد: «آنچه خاطر امپراتور مؤمن متدین را شاد می‌سازد و آنچه می‌فرماید در ید قدرت او است. بگذار آنچه رأیش بدان قرار می‌گیرد انجام دهد. فقط مباد که دخالت ما را در غزل [يك اسقف مؤمن] باعث گردد. مع هذا ما از عمل او؛ اگر موافق شرع باشد، پیروی خواهیم کرد.» وقتی که امپراتور موریس Maurice در نتیجه شورش که به رهبری سپاهی گمنامی به نام فوکاس Phocas صورت گرفت از مقام امپراتوری خلع شد، همینکه آن شخص تازه به دولت رسیده تاج و

تخت را به دست آورد فرمان داد تا پنج پسر موریس را در پیش چشم پدر کشتند و آنگاه خود امپراتور سالخورده را نیز هلاک کردند .  
 فوکس البته به دست اسقف بزرگ قسطنطنیه ، که راه فراری جز مرگ نداشت ، تاجگذاری کرد . چیزی که بیشتر شکفت آور است اینکه گر کوری از فاصله نسبتاً ایمن خود ، از رم ، نامه‌ای پر از چاپلوسی مضمّن کننده به شخص غاصب و زتش نوشت . گر کوری می‌نویسد : « این فرق میان پادشاهان ملل و امپراتوران جمهوری وجود دارد که پادشاهان ملل فرمانروای بردگانتند و امپراتوران جمهوری فرمانروای مردان آزاد می‌باشند . . . خداوند متعال قلب آن مؤمن را در جمیع افکار و اعمال در ظل رحمت خویش نگاه دارد ، و آنچه را که باید به حکم عدالت مجرا گردد ، و آنچه را که باید به حکم شفقت صورت پذیرد ، روح القدس که در سینه شما ساکن است هدایت فرماید . » و بدین فوکس ، امپراتریس لئونتیا Leontia می‌نویسد :  
 « به چه زبانی می‌توان گفت و به چه ذهنی می‌توان تصور کرد که به شکرانه صلح و آرام امپراتوری شما چه دین بزرگی به درگاه قادر مطلق برعهده داریم ؛ صلح و آرامی که در سایه آن بارهای سنگین دیرین از شانه ما برداشته شده و طوق خفیف عبودیت امپراتوری جای آن را گرفته است . » از این سخنان ، انسان موریس را غولی بی‌شاخ و دم می‌پندارد ؛ حال آنکه او در حقیقت پیرمردی نیکدل بود .  
 مدافعان گر کوری او را بدین عنوان معذور می‌دارند که وی از فضایی که فوکس مرتکب شده بود خبر نداشته است . اما او بیگمان با عادت مألوف غاصبان روم شرقی آشنایی داشت ، و درنگ نکرد تا پیدا شود که آیا فوکس از آن جمله مستثنا هست یا نیست .

می نالد (oxzi) مجالی برای تفکر و تعمق نمی یافته است .

گر گوری نسبت به علوم دنیوی نظر خوبی نداشت . به دسیدریوس Desiderius ، اسقف وین Vienne (فرانسه) ، چنین می نویسد :

« به گوش ما مطلبی رسیده است که بدون احساس شرم نمی توانیم به ذکر آن مبادرت ورزیم . غرض اینست که آن برادر را عادت بر این است که به بعضی اشخاص دستور زبان تعلیم می دهد . ما این عمل را به قدری خطا می دانیم و به چنان شدنی با آن مخالفیم که مسوعات خود را به ناله و اندوه مبدل کردیم ؛ زیرا که تمجید مسیح و تمجید ژوپیتر نمی تواند از يك دهان جاری شود . . به همان نسبتی که نقل چنین مطلبی در حق يك کشیش موجب استنزاز می شود ، باید به حکم شواهد صادقانه و ادله قویه صحت و سقم آن را معلوم کرد . »

این دشمنی با علوم غیر دینی ، لااقل تا چهار قرن بعد ، یعنی تا زمان گربرت Gerbert (سیلوستر دوم) در کلیسا باقی ماند . فقط از قرن یازدهم به بعد بود که کلیسا با علوم از در دوستی درآمد .

رفتار گر گوری نسبت به امپراتور بسیار بیش از رفتار نسبت به پادشاهان اقوام وحشی احترام آمیز است . به مخاطبی در قسطنطنیه می نویسد : « آنچه خاطر امپراتور مؤمن متدین را شاد می سازد و آنچه می فرماید در ید قدرت او است . بگذار آنچه رأش بدان قرار می گیرد انجام دهد . فقط مباد که دخالت ما را در غزل [يك اسقف مؤمن] باعث گردد . مع هذا ما از عمل او ، اگر موافق شرع باشد ، پیروی خواهیم کرد . » وقتی که امپراتور موريس Maurice در نتیجه شورش که به رهبری سپاهی گمنامی به نام فوکاس Phocas صورت گرفت از مقام امپراتوری خلع شد ، همینکه آن شخص تازه به دولت رسیده تاج و

تخت را به دست آورد فرمان داد تا پنج پسر مورس را در پیش چشم پدر کشتند و آنگاه خود امپراتور سالخورده را نیز هلاک کردند .  
 فوکس البته به دست اسقف بزرگه قطنطنیه ، که راه فراری جز مرگ نداشت ، تاجگذاری کرد . چیزی که بیشتر شگفت آور است اینکه کرگوری از فاصله نسبتاً ایمن خود ، از رم ، نامه‌ای پر از چاپلوسی مسمّر کننده به شخص غاصب و زنتش نوشت . کرگوری می‌نویسد : « این فرق میان پادشاهان ملل و امپراتوران جمهوری وجود دارد که پادشاهان ملل فرمانروای بردگانند و امپراتوران جمهوری فرمانروای مردان آزاد می‌باشند . . . خداوند متعال قلب آن مؤمن را در جمیع افکار و اعمال در ظل رحمت خویش نگاه دارد ، و آنچه را که باید به حکم عدالت مجرا گردد ، و آنچه را که باید به حکم شفقت صورت پذیرد ، روح القدس که در سینه شما ساکن است هدایت فرماید ، » و بدین فوکس ، امپراتور لئونتیا *Leontia* می‌نویسد :  
 « به چه زبانی می‌توان گفت و به چه ذهنی می‌توان تصور کرد که به شکرانه صلح و آرام امپراتوری شما چه دین بزرگی به درگاه قادر مطلق برعهده داریم ؛ صلح و آرامی که در سایه آن بارهای سنگین دیرین از شانه ما برداشته شده و طوق خفیف عبودیت امپراتوری جای آن را گرفته است . » از این سخنان ، انسان مورس را غولی بی‌شاخ و دم می‌پندارد ؛ حال آنکه او در حقیقت پیرمردی نیکدل بود . مدافعان کرگوری او را بدین عنوان معذور می‌دارند که وی از فجایمی که فوکس مرتکب شده بود خبر نداشته‌است . اما او بیگمان با عادت مألوف غاصبان روم شرقی آشنایی داشت ، و درنگ نکرد تا پیدا شود که آیا فوکس از آن جمله مستثنا هست یا نیست .

مسیحی ساختن کفار قسمت مهمی از تفوذ روز افزون کلیسا بود. کوتها پیش از پایان قرن چهارم به دست اولفیلان Ulphilas یا اولفیلان به دین مسیح در آمده بودند. آن هم بدبختانه به مذهب آریوسی که مذهب و اندالها نیز بود. اما پس از مرگ ثئودوریک، کوتها به تدریج کاتولیک شدند. پادشاه کوتهای غربی، چنانکه دیدیم، در زمان گرگوری به مذهب کاتولیک درآمد. فرانکها از زمان کلوویس Clovis کاتولیک بودند. ایرلندیان پیش از سقوط امپراتوری غربی، به دست پائولین مقدیس مسیحی شدند که از اشراف روستایی سامرست-شر Somersetschire بود<sup>۱</sup> و از ۴۳۲ تا هنگام مرگش در ۴۶۱ در میان ایرلندیان زندگی کرد. ایرلندیان نیز به نوبت در امر مسیحی ساختن مردم اسکانلند و شمال انگلستان باری بسیار نمودند. بزرگترین مبلغ این امر کولومبای قدیس بود که نامه های مفصلی در خصوص تاریخ عید قیام مسیح و سایر مسائل مهم به گرگوری نوشته است. مسیحی ساختن انگلستان صرف نظر از ناحیه نورتومبریا Northumbria، کار خاص گرگوری بود. این داستان را همه می دانند که گرگوری پیش از آنکه پاپ شود روزی در پسر زرین موی آبی چشم را در بازار برده فروشان دید، و چون بدو گفتند که «اینها انگل [Angie = انگلیسی] اند»، در پاسخ گفت که «نه، انجل [angel = فرشته] اند». و هنگامی که پاپ شد، اگوستین قدیس را به کنت Kent فرستاد تا این «انگل»ها را مسیحی کند. در این خصوص نامه های بسیاری خطاب به اگوستین قدیس و ادیلبرت Edilbert، پادشاه انگلها، و دیگران از وی برجای مانده است. گرگوری می فرماید که پرستشگاههای کفر

۱. لافل بری Bury، نویسنده شرح حال آن حضرت، چنین می گوید.

در انگلستان نباید ویران شوند ، بلکه باید بتها را شکست و پرستشگاهها را به کلیسایمبدل کرد. اگوستین قدیس مسائل بسیاری از پاپ می پرسد ؛ از جمله اینکه آیا دختر عم و پسر عم ممکن است با یکدیگر ازدواج کنند یا نه ، و آیا زن و شوهری که شب پیش نزدیکی کرده اند مجازند وارد کلیسا شوند ، ( گرگوری می گوید اگر غسل کرده باشند آری ) و قس علی هذا . چنانکه می دانیم فرستادگان پاپ در انگلستان توفیق یافتند ، و بدین سبب است که امروز ما همه مسیحی هستیم .

دوره ای که از آن سخن گفتیم ، این خاصیت را دارد که گرچه بزرگاتش از حد بزرگان بسیاری از دوره های دیگر پایبندترند ، نفوذ آن بزرگان بر قرنهای بعدی بیشتر بوده است. قانون رومی و رهبانیت و دستگاه پاپ ، نفوذ عمیق و پاینده خود را مدیون ژوستینین و بندیکت و گرگوری هستند . مردم قرن ششم گرچه از اسلاف خویش در تمدن پایبندتر بودند ، تمدنشان در قیاس با مردم چهار قرن بعدی بسی بالاتر بود ؛ و این مردم موفق به پدید آوردن سازماتهایی شدند که سرانجام بربرها را رام ساخت. این نکته شایان تذکر است که از این سه تن دو تن از اعیان رم بودند و سومی امپراتور روم بود . گرگوری ، به معنی خقیقی کلمه آخرین فرد سلسله رومیان است . لحن حاکمانه او گرچه از جهت مقامش قابل توجیه است ، ریشه غریزش از اشرافیت رومی آب می خورد . پس از او ، دیگر شهر رم تا چندین قرن از این گونه فرزند زادن سترون شد. اما این شهر در حاز معوقه توانست روح فاتحان خود را به زنجیر یکشد ؛ حرمتی که این فاتحان نسبت به مسند پطرس احساس می کردند ، نتیجه ترسی

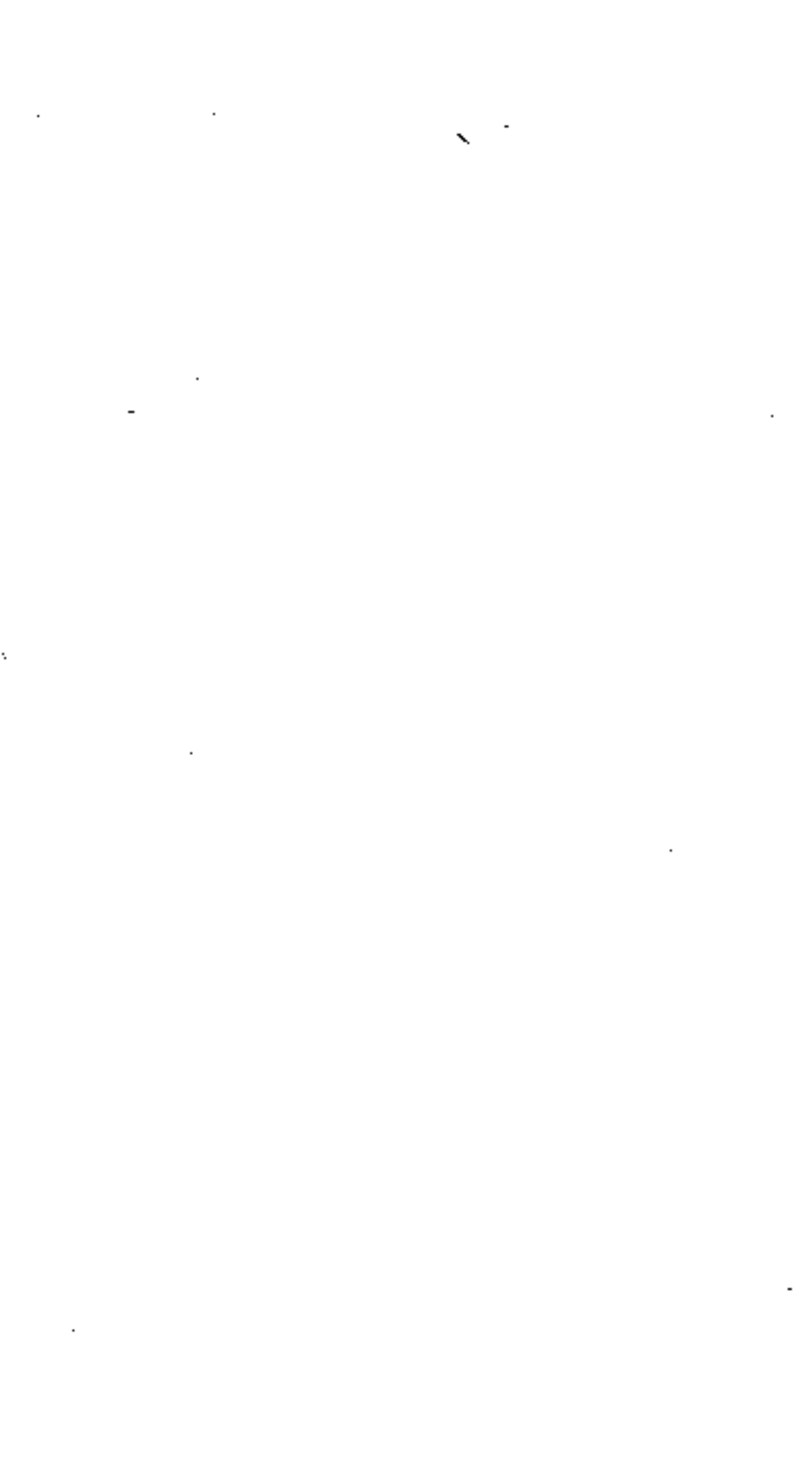
بود که از نضت قیصر در دل داشتند .

در مشرق زمین ، البته تاریخ به راه دیگری می رفت . محمد  
هنگامی به دنیا آمد که کرگوری به تعریب سی ساله بود .

۲

مدارسیان





## فصل هفتم

### دستگاه پاپ در عصر ظلمت

در مدت چهار قرن فاصله میان گرگوری کبیر و سیلستر دوم، دستگاه پاپ از فراز و نشیبهای شگفت انگیز گذشت. گاهی تابع امپراتور یونانی بود و گاهی پیرو امپراتور غربی، و باز گاهی تحت تسلط اشراف روم قرار داشت؛ و با این همه پاپهای یا قدرت و با کفایت، یا استفاده از لحظات مساعد، سنت قدرت پاپ را بنا نهادند. دوره میان ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی برای شناختن کلیسای قرون وسطی و رابطه آن با دولت اهمیت تام دارد.

پاپها، رهایی از استیلای امپراتوران یونانی را بیشتر به زور

اسلحهٔ لمباردها به دست آوردند تا به سعی و عمل خویش؛ و با این حال ذره‌ای حس حق‌شناسی نسبت به لمباردها نداشتند. کلیسای یونان همواره تابع امپراتور باقی ماند و امپراتور خود را برای حکم کردن در امور دینی و عزل و نصب اسقفها، حتی اسقفهای بزرگ، صالح می‌دانست. رهبانان تلاش می‌کردند تا خود را از زیر استیلای امپراتور در آورند، و از این جهت گاه جانب پاپ را می‌گرفتند. اسقفهای بزرگ قسطنطنیه با آنکه میل داشتند مسلم امپراتور شوند، نمی‌خواستند که به هیچ وجهی تابع مقام پاپ باشند. گاه که امپراتور برای سرکوبی بربرها در ایتالیا به کمک پاپ نیازمند بود، رفتارش با پاپ دوستانه‌تر از رفتار اسقف بزرگ قسطنطنیه می‌شد. علت عمدهٔ جدایی تهای کلیسای شرق از غرب همین کردن تپان کلیسای شرق به حاکمیت پاپ بود.

پس از شکست روم شرقی از لمباردها، پاپها بیم آن داشتند که مبادا خود نیز اسیر بربرهای زورمند شوند؛ و به تدبیر اتحاد با فرانکها، که به فرمان شارلمانی ایتالیا و آلمان را تصرف کردند، خود را از این خطر نجات دادند. از این اتحاد «امپراتوری مقدس روم» پدید آمد، که در قانون اساسی‌اش هماهنگی میان پاپ و امپراتور رعایت شده بود. اما قدرت سلسلهٔ کارولینگ *Carolingian* زود روبرو زوال رفت. ابتدا پاپ از این زوال بهره‌برداری کرد و در نیمهٔ دوم قرن نهم نیکلای اول نیروی پاپ را به جدی رسانید که پیش از آن سابقه نداشت. اما هرج و مرج عمومی منجر شد به اینکه اشراف رم استقلال به دست آوردند، و این نیرو در قرن دهم دستگام پاپ را به زیر تسلط خویش در آورد، و از این امر نتایج مصیبت بار حاصل شد.

شرح اینکه دستگاه یاپ ، و کلیسا به طور کلی ، چگونه به وسیلهٔ یک جنبش اصلاحی بزرگه از قید نسلارت اشراق قنودال نجات یافت ، موضوع بحث یکی از فصلهای آینده خواهد بود .

در قرن هفتم ، رم هنوز زیر استیلای سیاه امپراتوران بود ، و پایپا ناچار بودند که با فرمان برند و یا نتایج نافرمانی را تحمل کنند . بعضی چون هونوریوس Honorius فرمان می بردند ، تا به جایی که از راه دین منحرف می شدند ؛ و بعضی چون ملرتین اول ایستادگی می نمودند و به زندان امپراتور می افتادند . از ۶۸۵ تا ۷۵۲ اغلب پایپا سوری یا یونانی بودند . اما به تدریج ، با گسترش قلمرو لمباردها در ایتالیا ، قدرت روم شرقی رو به زوال نهاد . امپراتور لئوی ایسوری Leo the Isaurius در سال ۷۲۶ فرمان داد تا مجسمه های مسیح را بشکند ؛ و این فرمان ته تنها در سراسر مغرب زمین بلکه در نظر گروه عظیمی از مردم شرق نیز بدعت شناخته شد . پایپا در برابر این فرمان ایستادگی نمودند و پیروز شدند . سرانجام در ۷۸۷ در زمان حکومت امپراتریس ابرن ( که در ابتدا بابت سلطنت را بر عهده داشت ) مشرق زمین بدعت مجسمه شکنی را ترك گفت . اما در این احوال وقایع غرب نیز استیلای روم شرقی را بر دستگاه یاپ تا ابد پایان داد .

در حدود سال ۷۵۱ لمباردها شهر راونا را که پراشتخت قسمت شرقی ایتالیا بود به تصرف در آوردند . این واقعه در عین حال که پایپا را در معرض خطری عظیم از جانب لمباردها قرار می داد ، آنها را از قید اطاعت امپراتوران یونانی یکسره رهایی بخشید . پایپا قیلاً به چند دلیل یونانیان را بر لمباردها ترجیح می دادند : نخست اینکه مقام

امپراتوری مشروع بود، حال آنکه پادشاهان بربر اگر از جانب امپراتور به رسمیت شناخته نمی شدند، غاصب به حساب می آمدند. دوم اینکه یونانیان متمدن بودند. سوم اینکه لمباردها ناسیونالیست بودند، در حالی که کلیسا اترناسیونالیسم رومی را حفظ می کرد. چهارم اینکه لمباردها قبلاً آریوسی بودند، و پس از در آمدن به مذهب کاتولیک باز هم اندکی بغض نسبت به آنها وجود داشت.

لمباردها در سال ۷۳۹ به فرمان لیوتپرانند Liutprand برای تصرف رم حرکت کردند و با مقاومت شدید پاپ گوار سوم که از فرانسکها کمک خواست روبه رو شدند. پادشاهان مرویجی Merovingian که از اعقاب کلویس بودند قدرت خود را در قلمرو فرانسکها، که به دست «رؤسای دربار» اداره می شد، پلک از دست داده بودند. در این هنگام رئیس دربار مردد بود بسیار توانا به نام شارل مارتل Charles Martel که مانند ویلیام فاتح حرامزاده بود. این مرد در سال ۷۳۲ در جنگ حیاتی تور مفریباں مسلمان را شکست داده و فرانسه را به نفع مسیحیت نجات داده بود. این کار می بایست باعث جلب حق تشبسی کلیسا شده باشد، ولی احتیاج او را واداشت که مقداری از زمینهای کلیسا را تصرف کند، و این کار مرتبه او را در نظر عالم روحانیت بسیار پامین آورد. در هر حال، او و گرگوری سوم هر دو در سال ۷۴۱ در گذشتند و جانشین او پپین Pepin رضایت کامل کلیسا را فراهم ساخت. پاپ استفان سوم در سال ۷۵۴ برای فرار از دست لمباردها از کوههای آلپ گذشت و با پپین ملاقات کرد، و میان آنها معامله ای صورت گرفت که بسیار به سود پپین تمام شد. پاپ به حمایت لشکری احتیاج داشت، و پپین محتاج به چیزی بود که فقط پاپ می توانست

بدو بدهد، و آن مشروع ساختن عنوان پادشاهی او بود به جای آخرین فرد سلسله مروینیجی. در عوض پیین شهر راونا و تمامی قلمرو حکومت سابق قسطنطنیه را در ایتالیا بدو بخشید. و چون انتظار نمی رفت که قسطنطنیه چنین بخشی را به رسمیت بشناسد، این امر باعث قطع روابط سیاسی با امپراتوری غربی شد.

اگر پاپها تابع امپراتوران یونانی می ماندند، کلیسای کاتولیک به راهی دیگر می رفت. در کلیسای شرقی، اسقف بزرگ قسطنطنیه نه هرگز آن آزادی و استقلال را از دستگاه دولت به دست آورد و نه بدان تقوی که پاپ بر روحانیان غرب داشت تا بل آمد. در ابتدا همه اسقفها در یک تراز بودند، و این روش بیشتر در مشرق زمین باقی ماند. علاوه بر این، در مشرق زمین در چند جا مقام اسقف بزرگ وجود داشت، مانند اسکندریه و انطاکیه و اورشلیم؛ حال آنکه پاپ بگانه اسقف بزرگ مغرب زمین بود. (هر چند این موضوع پس از فتح اسلام اهمیت خود را از دست داد.) در مغرب زمین، به مدت چندین قرن اکثریت توده مردم بیسواد بودند؛ حال آنکه در مشرق زمین چنین نبود؛ و این امر به کلیسای غربی امتیازی می داد که کلیسای شرقی از آن بی بهره بود. حیثیت و اعتبار شهر رم از همه شهرهای مشرق زمین بیشتر بود؛ زیرا که این شهر حامل سنت امپراتوری و اخبار شهادت پولس و پطرس بود، و پطرس را به عنوان نخستین پاپ می شناخت. در رم اعتبار امپراتور می توانست با اعتبار پاپ کوس رقابت بزند، حال آنکه هیچیک از پادشاهان غربی چنین سودایی در سر نمی بخشند. فرمانروایان امپراتوری مقدس رم از نیروی واقعی محروم بودند، و علاوه بر این فقط هنگامی به مقام امپراتوری می رسیدند که پاپ تاج را بر سرشان

می گذاشت. بنابر همه این دلایل آزاد شدن پاپ از قید عبودیت روم شرقی، هم در استقلال کلیسا از دست سلاطین و هم در تأسیس سلطنت پاپ در حکومت کلیسای غربی تأثیر اساسی داشت.

بعضی اسناد بسیار مهم، یعنی سند «عطیة قسطنطین» و «منشور مجبول» متعلق به این دوره است. «منشور مجبول» ربطی به بحث ما ندارد، ولی در باره «عطیة قسطنطین» باید اندکی سخن گفت. برای آنکه عطیة پپین قدمت قانونی پیدا کند، اهل کلیسای سندی جعل کردند و مدعی شدند که این سند فرمائی است که از جانب قسطنطین امپراتور صادر شده، دائر بر اینکه چون قسطنطین «رم نو» را بنیاد نهاد، «رم کهن» را با همه قلمرو غربی اش به پاپ بخشید. این میراث که اساس قدرت دنیوی پاپ بود در سراسر قرون وسطی به عنوان یک سند صحیح شناخته می شد، و نخستین بار در عصر رنسانس به وسیله لورتزو و الا Lorenzo Valla به سال ۱۴۳۹ مجبول اعلام شد. وی کتابی نوشته بود «در باره دقایق زبان لاتینی»، و طبعاً در سندی که بازمانده قرن هشتم بود اثری از آن دقایق دیده نمی شد. و شکفت اینجاست که از انتشار این کتاب بر ضد «عطیة قسطنطین» پاپ نیکلای پنجم که فصاحت زبان لاتینی را از مصلحت کلیسا دوستتر می داشت، مستند وزارت خویش را به لورتزو واگذار کرد. ولی البته نیکلای پنجم قصد آن نداشت که از دولتهای کلیسا دست بشوید. هر چند حق حاکمیت پاپ بر آن دولتها بر اساس آن «عطیة استوار بود.

مضمون این سند جالب را دیلایل برتر C. Delisle Burns چنین

پس از شرح مجملی از اصول ثقیه و هیوط آدم و ولادت مسیح، قسطنطین می گوید که به بیماری جذام مبتلا می شود، چنانکه اطباء در علاجش عاجز می مانند و بدین سبب به کاهنان پریشکگاه ژوپیتر روی می آورد و آنان پیشنهاد می کنند که وی چند کودک شیرخوار را بکشد و تن خود را با خون آنان بشوید؛ اما قسطنطین آن کودکان را به سبب زاری مادرانشان باز پس می دهد، و آن شب پطرس و پولس در خواب بر او ظاهر می شوند و می گویند که پاپ سیلستر در غاری واقع در سوراکنه Soracae پنهان است و شفای قسطنطین در دست او است. پس او به سوراکنه می رود و «پاپ جهان» به او می گوید که پطرس و پولس از حواریانند، نه از خدایان؛ و تصویرهایی بدو نشان می دهد، و او چهره هایی را که در عالم رؤیا دیده بود باز می شناسد، و این حقیقت را در برابر همه سائراپهای خود اذعان می کند. آنگاه پاپ سیلستر دوره مجازاتی برایش تعیین می کند تا در این مدت لباس مؤمنین به تن کند، و سپس او را غسل تعمید می دهد، و در این حال قسطنطین دستی را می بیند که از آسمان فرود می آید و او را لمس می کند. در حال از بیماری جذام شفا می یابد و بت پرستی را ترک می گوید. آنگاه «پاپ همه سائراپها و امیان و اشراف و قاطبه مردم روم صلاح می بیند که عالیترین نیرو را به قلمرو پطرس انطاکنه کند،» و نیز حکومت بر انطاکیه و اسکندریه و اورشلیم و قسطنطنیه را بدان می بخشد. سپس در قصر لاتران *Lateran* خویش کلبایی بنا می کند. تاج و تیمتاج و لباسهای امپراتوری خود



را به پاپ می بخشد. نیماچی بر سر پاپ می گذارد و دهنة اسب او را در دست می گیرد و «رم و همه ایالات و محلات و ولایات ایتالیا و غرب را به سیلوستر و جانشینان او می بخشد تا این املاک الی الابد تابع کلیسای روم باشند.» آنگاه به جانب شرق می رود، «زیرا در جایی که مقر حکومت اسقفها و رئیس دین مسیح است، درست نیست که امپراتور زمینی هم دارای قدرت باشد.»

لمباردها به آسانی تسلیم پپین و پاپ نشدند، ولی در جنگهای مکرری که با فرانکها کردند شکست خوردند. سرانجام به سال ۷۷۴ پپین، شارلمانی، به ایتالیا لشکر کشید و لمباردها را یکسره شکست داد و خود را به عنوان پادشاه بدانها شناساند، و آنگاه شهر رم را تصرف کرد و در آنجا عطیة پپین را تأیید کرد. پاپهای آن زمان، هادریان و ثئوی سوم، نفع خویش را در آن دیدند که به نقشه های شارلمانی از هر جهت کمک کنند. شارلمانی قسمت اعظم خاک آلمان را تسخیر کرد و ساکونها را به زور عذاب و آزار شدید به دیانت مسیح در آورد و سرانجام امپراتوری غربی را در وجود خویش احیاء کرد و در روز میلاد مسیح سال ۸۰۰ به دست پاپ تاج امپراتوری را بر سر نهاد.

بنا شدن «امپراتوری مقدس روم» فصلی تازه در تفکر اروپایی آغاز می کند، گو اینکه در عمل چندان تفسیری پدید نمی آورد. در قرون وسطی مردم اعتیاد خاصی به اوهام قانونی داشتند، و تا این زمان این توهم همچنان باقی بود که ایالات غربی امپراتوری سابق روم ملك طلق امپراتور قسطنطنیه است - که یگانه مرجع قانونی

شناخته می‌شد. شارلمانی که در این اوهام قانونی استاد بود، مدعی شد که مستند امپراتور خالی است؛ زیرا که فرمائروای شرقی، ایرن، (که خود را «امپراتور» می‌نامید، نه «امپراترس») غاصب است، زیرا زن نمی‌تواند امپراتور شود. شارلمانی دعوی خود را بر مشروع بودن مقام امپراتوریش به تأیید پاپ اتکاء می‌داد. بدین ترتیب از آغاز کار میان پاپ و امپراتور همبستگی دو جانبه‌ای برقرار شد: هیچکس نمی‌توانست امپراتور شود مگر آنکه به دست پاپ تاجگذاری کند؛ و از طرف دیگر به مدت چند قرن هر امپراتور قدرتمندی عزل و نصب پاپها را حق خویش می‌دانست. نظریه قرون وسطایی حاکمیت مشروع به امپراتور و پاپ هر دو بستگی داشت. این همبستگی برای هر دو جانب ناگوار بود، ولی تا چند قرن از آن‌گزیری نبود. برخوردهای دائم میان آنها رخ می‌داد که گاه به سود این طرف و گاه به سود آن طرف تمام می‌شد. سرانجام در قرن سیزدهم اختلاف به جای باریک رسید. ابتدا پیروزی با پاپ بود، اما چیزی نگذشت که وی نفوذ معنوی خود را از دست داد. پاپ و امپراتور هر دو بر جای خود باقی ماندند. پاپ تا به امروز هم باقی است؛ و امپراتور تا زمان ناپلئون وجود داشت. اما آن نظریه دقیق قرون وسطایی که در خصوص قدرت این دو ساخته و پرداخته شده بود از قرن پانزدهم به بعد تأثیر خود را از دست داد. وحدت عالم میحیت که مدعای این نظریه بود، در زمینه امور دنیوی با نیروی حکومت‌های فرائسه و اسپانیا و انگلستان از میان رفت؛ در زمینه دیانت نیز جنبش اصلاح دین (رفورم) آن را در هم شکست.

دکتر گرهارد زلیگر<sup>۱</sup> Gerhard Seeliger صفات شارلمانی و اطرافیاتش را بدین ترتیب خلاصه می کند :

«در دربار شارل زندقه گانی به قوت و نشاط رونق داشت . عظمت و نبوغ دیده می شد ، اما قساد هم به چشم می خورد . زیرا که شارل در انتخاب اطرافیان خویش موشکاف و سختگیر نبود . خود او هم نمونه اخلاق نبود ، و شدید ترین جساتها را از جانب کسانی که دوستانش می داشت یا وجودشان را مفید می دانست تحمل می کرد . او را «امپراتور مقدس» می نامیدند ، و حال آنکه در زندقه گانیش نشانی از قدس دیده نمی شد . الکون Aleuin او را بدین نام می خواند ، و دختر زیبایش روتروود Rotrud را به صفات حمیده و خصال پسندیده مدح می کند ؛ و حال آنکه آن دختر از کنت رودریک مینی Count Roderic of Maine بیرون از نکاح پسری زاینده بود . شارل نمی خواست از دخترش جدا شود و اجازه نمی داد که آن دو با هم ازدواج کنند ؛ و بنا برین ناچار بود چنین عواقبی را تحمل کند . دختر دیگرش برتا Bertha نیز از انگیلبرت Angilbert رئیس مؤمن و متدین دبر ریگیر قدیس St. Riquier دو پسر زاید . در حقیقت دربار شارل مرکز زندقه گانی بسیار می بند و باری بود .»

شارلمانی بربری نیرومند بود که با کلیسا اتحاد سیاسی داشت ، ولی شخصاً باریبهوده ندین را به دوش نمی گرفت . خودش سوادخواندن و نوشتن نداشت ، ولی یک دوره تجدید حیات ادبی را آغاز کرد . در

1. Cambridge Medieval History, II, 663.

زندگی بی‌بند و بار بود و به دخترانش بیش از اندازه دلبستگی داشت؛ اما برای ترویج زهد و تقدس در میان رعایای خویش آنچه در قوه داشت انجام داد. او نیز چون پدرش پیرین از شوق و حرارت مبلغان برای بسط نفوذ خود در آلمان ماهرانه استفاده می‌کرد. ولی در عین حال تربیتی می‌داد که پاپها فرماتش را اطاعت کنند؛ و پاپها به طیب خاطر چنین می‌کردند، زیرا که رم به يك شهر بربری مبدل گشته بود و در آنجا شخص پاپ بدون حمایت خارجی در امان نبود. مراسم انتخاب پاپ نیز به صورت نبردهای اعتدالی آمیز فرقه‌های گوناگون درآمد. در ۷۹۹ دشمنان محلی پاپ او را گرفتند و زندانی ساختند و تهدید کردند که کورش کنند. در زمان حیات شارل به نظر می‌رسید که دوره نظمی آغاز شده است؛ اما پس از مرگ او چیزی جز خیال آن باقی نماند.

پیروزیهای کلیسا، خصوصاً دستگاه پاپ، از پیروزیهای امپراتوری غربی محکمتر بود. انگلستان به دست هبستی از رهبانان به امر گرگوری کبیر به دین مسیح درآمد و بسیار پیش از کشورهای دیگر که در دست اسقفهای خود مختار محلی بود از رم اطاعت می‌کرد. مسیحی کردن آلمان بیشتر به دست بونیفاس قدیس St. Boniface (۷۵۴ - ۶۸۰) انجام گرفت. وی مبلغی انگلیسی از دوستان شارل مارتل و پیرین بود و کاملاً از پاپ اطاعت می‌کرد. بونیفاس دبرهای بسیاری در آلمان بنا کرد و دوستش گال قدیس St. Gall دیپلومی را بنا نهاد که به نام وی معروف است. بعضی مراجع می‌گویند که بونیفاس پیرین را با مراسمی که از «کتاب اول پادشاهان» گرفته بود بر تخت پادشاهی نشاند.

بونیفاس قدیس اهل ریدون شیر بود و در اکتبر و ونچستر درس

خواننده بود. وی در سال ۷۱۶ به فریزیا رفته، ولی به زودی ناچار شد باز گردد. در ۷۱۷ به رم رفت و در ۷۱۹ پاپ گرگوری دوم او را به آلمان فرستاد تا آلمانیها را به دین مسیح در آورد و با نفوذ مبلغان ایرلندی (که چنانکه به یاد داریم در مورد تاریخ عید قیام و طرز تراشیدن سر رهبانان دچار ضلالت بودند) مبارزه کند. پس از توفیق فراوان به سال ۷۲۲ به رم بازگشت و در آنجا پاپ گرگوری دوم به او مقام اسقف پنشید و بونیفاس سوگند اطاعت خورد. پاپ نامه‌ای به او داد تا برای شارلارنل برود و او را مأمور ساخت که ملحدان را سرکوب کند. و گفتار او هم به دین مسیح در آورد. در ۷۳۲ بونیفاس اسقف بزرگ شد و در ۷۳۸ برای سوچین بار معزم رفت. در ۷۴۱ پاپ ژرژ با بنو سفارت داد و مأمور اصلاح کلیسای فرانکها ساخت. وی دیر قولنا Fald را بنا نهاد و برای آن قانونی سختتر از قانون دیر بتدیکنی وضع کرد. سپس به مجادله بایک اسقف ایرلندی اهل سائزبورگ که برخاست. این شخص که نامش ویرزبل بود عقیده داشت که جز دلبای ما دنیا های دیگری هم وجود دارد؛ و با اینهمه به مقام اسقفی رسیده بود. در سال ۷۵۴، پس از بازگشت از فریزیا، بونیفاس و همراهانش به دست کفار کشته شد. به واسطه وجود بونیفاس بود که مسیحیت در آلمان وابسته به پاپ شد و به کلیسای ایرلند وابسته شد.

در این هنگام دیرهای انگلستان، به خصوص دیر یورکسیر، دارای اهمیت بسیار بودند. آن تمدنی که در زمان استیلای روم در برتالیا وجود داشت از میان رفته بود و تمدن جدیدی که مبلغان مسیحی بدانجا آورده بودند، همه کرد دیرهای بتدیکنی فراهم آمده بود که همه چیز را از رم گرفته بودند. جناب پید Bede یکی از راهبان

جلو Jarrow بود. شاگردش اکبرت Egbert ، نخستین اسقف اعظم یورک ، مدرسه دینی بنا نهاد که اکنون Almon در آن تحصیل کرد. اکنون در فرهنگ این عصر سیمای درخشانی دارد. وی در سال ۷۸۰ به رم رفت و هنگام مسافرت به پارما با شارلمانی دیدار کرد. امپراتور او را به کار گرفت تا به فرانکها زبان لاتیسی بیاموزد و معلم خانواده سلطنتی شود. اکنون مدتی درازی از عمر خویش را در دربار شارلمانی به سر برد و به کار تعلیم و تأسیس مدارس پرداخت. در پایان عمر وی رئیس دیر مارتین قدیس در تور بود. اکنون چند کتاب نوشت ؛ از جمله تاریخ منظوم کلیسای یورک . امپراتور گسریه خود بسواد بود ، به ارزش فرهنگ اعتقاد بسیار داشت ، و وجودش برای مدت کوتاهی ظلمت عصر ظلمت را تخفیف داد . اما کاری که وی در این زمینه کرد چند مباحثی بیش نیاید . فرهنگ یورکشیر تا مدتی به دست دانمارکیها از میان رفت ، و فرهنگ فرانسه نیز به دست نورمنها آسیب دید . اعراب به جنوب ایتالیا هجوم آوردند و جزیره سیسیل را تصرف کردند و در ۸۴۶ حتی به رم نیز دست بازیدند . در هر قرن دهه تاریکترین دوره دنیای مسیحیت غربی بود ؛ زیرا که قرن هم را روحانیان انگلیسی ، خصوصاً چهره شکفت انگیز جان اسکات ، روشن می کنند . درباره این شخص به زودی سخن خواهیم گفت

پس از مرگ شارلمانی ، زوال قدرت سلسله او ابتدا به سود دستگاه یاپ تمام شد . یاپ نیکلای اول ( ۶۷-۸۵۸ ) قدرت یاپ را به پایهای بسیار بالاتر از گذشته رسانید . وی با امپراتوران شرق و غرب با شرف مصلح ، پادشاه فرانسه ، با لوتار دوم ، پادشاه لورن ، و کمایش

با اسقفهای همه کشورهای مسیحی جدال کرد، و کمابیش در همه جدالها پیروز شد. در بسیاری نواحی روحانیان تابع فرمانروایان محلی شده بودند، و نیکلا به اصلاح این وضع پرداخت. دو جدال بزرگ او عبارتند از طلاق لوتار دوم و عزل غیر قانونی ایگناتیوس دوم Ignatius اسقف اعظم قسطنطنیه. در فرون وسطی نیروی کلیسا در طلاقهای پادشاهان دخالت فراوان داشت. پادشاهان مردان خشم آوری بودند و چنین می انگاشتند که منع طلاق امری است که فقط در مورد رعایا اعتبار دارد. اما عقد ازدواج را فقط کلیسا می توانست جاری کند، و هرگاه کلیسا نکاحی را ابطال می کرد به احتمال قوی بر سر وراثت تاج و تخت جنگ خانوادگی در می گرفت. بنا برین کلیسا در مخالفت با طلاق پادشاهان و ازدواجهای خلاف قاعده آنان جای پایش محکم بود. در انگلستان در زمان هنری هشتم کلیسا این جای پا را از دست داد؛ اما در زمان ادوارد هشتم بار دیگر آن را به دست آورد. هنگامی که لوتار تقاضای طلاق کرد، روحانیان قلمرو او موافقت نمودند. اما پاپ نیکلا اسقفهایی را که تسلیم شده بودند عزل کرد و از قبول تقاضای طلاق پادشاه به کلی سر باز زد. برادر لوتار، امپراتور لویی دوم، به قصد سرنگون کردن پاپ به رم لشکر کشی کرد. اما ترس خرافی بر او چیره آمد و پاپس کشید. سرانجام حرف پاپ به کرسی نشست.

و اما قضیه ایگناتیوس از این جهت جالب است که نشان داد پاپ هنوز می تواند در مشرق زمین اظهار وجود کند. ایگناتیوس که با تائب السلطنه Bardas مخالف بود از مقام اسقفی معزول شد و فوتیوس Photius که تا آن زمان هیچ مقام روحانی نداشت به جای

او منصوب گشت. دولت بیزانس از پاپ خواست که بر این عمل صحه بگذارد. پاپ دو تن نماینده برای تحقیق در موضوع به قسطنطنیه فرستاد. نمایندگان چون به شهر رسیدند ترسیدند و نظر مساعد دادند. تا مدتی حقیقت از نظر پاپ پوشیده ماند، اما چون بر حقایق امر واقف شد، سخت گرفت. شورایی به رم فراخواند تا در این موضوع مطالعه کند، و یکی از نمایندگان را از مقام اسقفی انداخت و اسقف اعظم سیراکیوس را که فوتیوس به دست او تقدیس شده بود، تکفیر کرد، و همه کسانی را که او مقام داده بود معزول کرد، و همه کسانی را که به سبب مخالفت با او معزول شده بودند به مقام خود بازگرداند. امپراتور میکائیل سوم از این کارها در خشم شد و نامه درشتی به پاپ نوشت ولیکن پاپ پاسخ داد که: «دوره پادشاهان کشیش و امپراتوران اسقف سپری شده و مسیحیت این دو مقام را از یکدیگر منفک ساخته است. امپراتوران به لحاظ حیات اخروی به پاپ محتاجند، و حال آنکه پایها جز در مورد امور دنیوی به امپراتوران محتاج نیستند.» فوتیوس و امپراتور در پاسخ شورایی فراخواندند و این شورا پاپ را طرد کرد و کلیسای رم را مبدع خواند. اما چیزی از این مقدمه نگذشته بود که میکائیل سوم به قتل رسید و جانشینش باسیل Basil ایگناتیوس را به مقام خود بازگرداند، و بدین ترتیب آشکارا حکم پاپ را در این مسئله پذیرفته. این پیروزی اندکی پس از مرگ نیکلا به دست آمد، و علت کلی آن را باید در انقلابهای درباری جستجو کرد. پس از مرگ ایگناتیوس، فوتیوس دوباره اسقف اعظم شد و تکلف میان کلیسای شرق و کلیسای غرب گسترش یافت. بدین ترتیب نمی توان گفت که در این مسئله نیکلا مآلاً پیروز شد.



نیکلا در تخمیل اراده خود به اسقفها بیش از پادشاهان دچار مشکل می شد. اسقفهای بزرگ رفته رفته خود را مردان بسیار بزرگی دیده بودند و میل نداشتند به آسانی تسلیم سلطان روحانی شوند. اما نیکلا مدعی بود که اسقفها وجود خویش را بدو مدیونند و تا زنده بود توانست این ادعا را به کرسی بنشاند. در سراسر قرون مورد بحث ما این موضوع که آیا اسقفها چگونه باید منصوب شوند مورد شك و تردید بود. در ابتدا اسقفها به وسیله آرای مؤمنین در شهر مذهبی انتخاب می شدند. سپس غالباً اتفاق می افتاد که اسقفهای همسایه شورایی تشکیل می دادند و اسقف مورد نیاز را معین می کردند. پس از آن، اسقف گاهی به فرمان پادشاه و زمانی به امر پاپ معین می شد. در مورد مسائل مهم عزل اسقف ممکن بود، ولی روشن نبود که آیا پاپ یا شورای ایالتی روحانیان حق دارد اسقف را معاکمه کند یا ندارد. این شك و تردید، قدرت مقام اسقف را وابسته به میزان فعالیت و قدرت شخص شاغل آن مقام ساخته بود. نیکلا قدرت پاپ را تا آنجا که در آن زمان ممکن بود بسط داد، اما در دست جانشینانش قدرت پاپ یار دیگر به حد بسیار نازلی رسید.

در قرن دهم دستگاه پاپ یکسره در دست اشراف رم بود. هنوز قانون ثابتی برای انتخاب پاپ وضع نشده بود. پاپها گاهی مقام خود را مدیون آرای عمومی بودند و گاه مدیون امپراتوران و پادشاهان. گاه نیز، چون در قرن دهم، این مقام را از دولت سرنواکنگران شهر رم به دست می آوردند. در این زمان شهر رم دیگر آن تمدن عصر گرگوری کبیر را نداشت. گاهی جنگهای فرقه‌ای در شهر در می گرفت، و زمانی فلان خانواده ثروتمند با زور

و نیز تکه قدرت را به دست می آورد. ضعف و بینظمی اروپای غربی در این هنگام به اندازه ای رسید که بقای دنیای مسیحی در خطر نابودی کامل بود. امپراتور و پادشاه فرانسه آن قدرت را نداشتند که بر هرج و مرج قلمرو خویش - که زاینده کارهای حکامی بود که تابع و قیودار آنان به حساب می آمدند - لگام بزنند. مجارها بر شمال ایتالیا می تاختند. ساحل فرانسه مورد حمله نورمنها بود؛ تا آنکه در ۹۱۱ سرزمین نورماندی به آنان واگذار شد و آنان نیز در عوض کیش مسیحی را پذیرفتند. اما بزرگترین خطر برای ایتالیا و جنوب فرانسه از جانب اعراب بود که نه کیش مسیحی را می پذیرفتند و نه به کلیسا حرمتی می گذاشتند. اعراب در حدود پایان قرن نهم سیسیل را کاملاً تصرف کردند و در ساحل رودخانه کارلیانو *Garigliano*، نزدیک ناپل، مستقر شدند و دیر موقت - کاستینو و دیرهای بزرگ دیگر را ویران کردند و در ساحل پروانس نیز جای گرفتند و از آنجا ایتالیا و دده های آلپ را مورد حمله قرار دادند و راه آمد و شد میان رم و شمال ایتالیا را بریدند.

دولت بیزانس، که در سال ۹۱۵ بر اعراب رودخانه کارلیانو فائق آمد، از تصرف ایتالیا به دست آنان جلوگیری کرد. اما این دولت آن اندازه نیرو نداشت که بتواند مانند زمان پس از فتح ژوستینین بر رم حکومت کند؛ و دستگاه پاپ تقریباً به مدت صد سال به صورت منبع بعباید متفرقه اشراق رم - که کنتهای توسکولوم *Tusculum* بودند - درآمد. در آغاز قرن دهم «سناتور» *ثوفیلاکت* *Theophylact* و دخترش ماروتزیا *Marozia* نیرومندترین افراد شهر رم بودند، و مقام پاپی در خانواده آنها تهریباً موروثی شد. ماروتزیا

چندین شوهر کرد و تعداد نامعلومی هم فاسق داشت. یکی از این فاسقها را او به نام سر کیوس دوم Sergius (۹۰۴-۱۱) برمسند پای پی نشانید. پسر ماروترا و همین سر کیوس دوم به نام جان یازدهم (۳۶-۹۳۱) به مقام پایی رسید، و نوه ماروترا جان دوازدهم (۶۴-۹۵۵) بود که در شاترده سالکی پاپ شد و با هوسبازها و عیاشیهایی که در کاخ لاتران Lateran کرد سقوط دستگاه پاپ را کامل کرد.<sup>۱</sup> گویا همین ماروترا منشای آن افسانه‌ای است که می‌گوید یک پاپ زن نیز به نام تران وجود داشته است.

پایه‌های این دوره طبعاً همه فزونی را که اسلافشان در مشرق به دست آورده بودند از دست دادند؛ و نیز آن قدرتی که پاپ نیکلای اول با توفیق تمام بر استقهای شمال جبال آلپ اعمال می‌کرد از میان رفت. شوراها و ابالتی خود را یکسره مستقل از پاپ اعلام کردند، اما نتوانستند از حکام و اربابان محلی استقلال بگیرند. استقها روز به روز شایع‌تر شد. به حکام قنودال بیشتر می‌شد. بدین ترتیب به نظر می‌رسد که خود کلیسا نیز قربانی همان هرج و مرجی است که جامعه غیر روحانی در آن غوطه ور است. همه شهوات زشت افسار گسیخته‌اند، و آن عهد از روحانیان که هنوز علاقه‌ای به دین و توجهی به رستگاری روح دارند و در مقام خود باقی‌اند بر این انسلط عالمگیر زاری می‌کنند و انتظار مؤمنین را به سوی آخرت و روز داوری معطوف می‌دارند.<sup>۲</sup>

اما باید دانست که اگر چون گذشتگان بیندارم که در این هنگام وحشت خاصی از پایان یافتن عمر جهان در سال ۱۰۰۰ میلادی

1. Cambridge Medieval History, III, 455. 2. Ibid.

حکومتها بوده است اشتباه کرده‌ایم. از زمان پولس به بعد مسیحیان همیشه پایان جهان را نزدیک می‌دانستند، ولی هرگز از کفر و کسب روزانه خویش غافل نمی‌ماندند.

سال ۱۰۰۰ را می‌توان سالی دانست که در آن تمدن اروپای غربی به پست‌ترین حد خود رسید. از این نقطه به بعد، آن قوس صعودی که تا ۱۹۱۴ ادامه یافت آغاز شد. در ابتدا پیشرفت بیشتر به مناسبت اصلاح رهبانیت حاصل می‌شد. در خارج از گروه‌های رهبانی، روحانیان غالباً مردمی ناهنجار و فاسد و دل‌بسته به امور دنیوی بودند. مال و منالی که از محل صدقات مؤمنین به دستشان افتاده بود آنان را فاسد ساخته بود. این بلا به کرات بر سر گروه‌های رهبانان نیز آمد! لیکن هر بار که فساد به حد شیاع می‌رسید مصلحین با حرارتی به اصلاح آن بر می‌خواستند، و اخلاق در آن جماعت جانی تازه می‌گرفت.

نکته دیگری که سال ۱۰۰۰ میلادی را نقطه انعطاف تاریخ می‌سازد متوقف شدن پیروزیهای مسلمانان و بربرهای شمالی است، دست کم در اروپای غربی. گوتها و لمباردها و مجارها و نورمنها به صورت امواج پی در پی سرازیر شدند. همه این اقوام به توبه خود به دین مسیح درآمدند، ولی هر يك نیز به توبه خود سست تمدن را سست کردند. امپراتوری غربی تجزیه شد و به صورت چندین دولت سلطنتی بربر درآمد. پادشاهان استیلای خود را بر تیولداران از دست دادند. هرج و مرج عمومی و نبردهای کوچک و بزرگ به راه افتاد. سرانجام همه اقوام فاتح و نیرومند شمالی کیش مسیح را پذیرفتند و هر يك در جایی مسکن گزیدند. نورمنها که پس از دیگران

آمدند استعداد خاصی در کسب تمدن نشان دادند آنان جزیره سیسیل را از دست اعراب گرفتند و ایتالیا را از حمله مسلمانان در امان نگه داشتند، و انگلستان را که دانمارکیها تا حد زیادی از عالم روم جدایش ساخته بودند بار دیگر به آن عالم بازگرداندند، و چون در نوردماندی جایگزین شدند به فرانسه امکان تجدید حیات دادند، و خود نیز در این امر سهمی داشتند.

اصطلاح «عصر ظلمت» که به کار می‌بریم و مراد از آن فاصله سال ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ است، توجه ما را تا حد غیر لازمی به اروپای غربی معطوف می‌دارد؛ حال آنکه این زمان در چین دوره سلسله تانگ Tang را در بر می‌گیرد که بزرگترین دوره شعر چینی است. این عصر از بسیاری جهات دیگر نیز عصری بسیار شایان توجه است. تمدن درخشان اسلام در این عصر از هندوستان تا اسپانیا شکوفان شد. آنچه در این هنگام دنیای مسیحی از دست داده بود، تمدن از دست نداده بود. موضوع وارونه بود. هیچکس در این زمان گمان نمی‌برد که اروپای غربی بعدها از لحاظ قدرت با از لحاظ فرهنگ بر دیگر جاها مسلط خواهد شد. ما می‌پنداریم که تمدن همانا تمدن اروپای غربی است؛ اما این پندار حاکی از کوتاهی بینی است. ما قسمت اعظم محتوی فرهنگی تمدن خود را از مدیترانه شرقی، از یونانیان و از یهودیان گرفته ایم. و اما قدرت؛ اروپای غربی از زمان جنگهای کلتاژ تا سقوط روم یعنی به تقریب در شش قرن میان ۲۰۰ ق. م. تا ۴۰۰ میلادی - تفوق داشت. پس از این زمان هیچیک از دول اروپای غربی از لحاظ قدرت با چین و ژاپن و قلمرو خلافت قابل قیاس نبودند.

تفوق ما از زمان رنسانس به بعد، پاره‌ای مربوط به علم و فن

است و دارم‌ای مربوط به سازمان‌های سیاسی که در قرون وسطی رفته رفته پدید آمد. هیچ دلیلی در مابیت اشیاء وجود ندارد که بر لزوم ادامه این تفوق دلالت داشته باشد. در جنگ حاضر<sup>۱</sup> روسیه و چین و ژاپن قدرت نظامی شگرفی نشان داده‌اند. هر سه این کشورها فنون غربی را با مالک شرقی - بیزانسی یا کنفوسیوسی یا شیفتو Shinto - جمع کرده‌اند. هندوستان نیز اگر آزاد شود عنصر شرقی دیگری به این جمع خواهد افزود. بید نیست که در چند قرن آینده تمدن - به شرطی که جان به در برد - اشکالی داشته باشد بسیار گوناگونتر از آنچه از زمان رنسانس تا کنون داشته است.

امپریالیسم فرهنگی نیز وجود دارد، و دفع آن از دفع امپریالیسم زور دشوارتر است. مدتها پس از سقوط امپراتوری غربی در حقیقت تا زمان رفورم - تمامی فرهنگ اروپا رنگی از امپریالیسم روم داشت. هم اکنون این فرهنگ در مناقصه ما طعم امپریالیسم اروپایی غربی دارد. به نظر من اگر ما بخواهیم در دنیای پس از جنگ کنونی آسوده باشیم باید در افکار خود برای آسیا، نه تنها از لحاظ سیاسی بلکه از لحاظ فرهنگی نیز، مساوات قایل شویم، من نمی‌دانم این کار چه تغییراتی پدید خواهد آورد، اما یقین دارم که این تغییرات زور و شگرف خواهند بود.

۱. یاد آوری می‌شود که نویسنده این کتاب را در زمان جنگ جهانی دوم

## فصل هشتم جان اسمکات

جان اسمکات یا یوهانس اسکوتوس که کلمه «ارموجنا»  
Eringena یا «ارمبنا» Brigena نیز به اسم او افزوده می‌شود<sup>۱</sup> یکی از  
شگفت‌ترین سیماهای قرن نهم است که اگر در قرن پنجم یا یازدهم  
زیسته بود چنین شگفت نمی‌نمود. وی مردی بود ایرلندی و نوافلاطونی  
و در زبان یونانی استاد و درشمار فرقه پلاکیوسی، و معتقد به مسلك

۱- این کلمه حشو زائد است، زیرا با این کلمه معنای ظم وی می‌شود

«جان ایرلندی اهل ایرلند» باید دانست که در قرن نهم «اسکوتوس» به معنی  
«ایرلندی» بوده است.

وحدت وجود، مدت درازی از عمر خود را در تحت حمایت شارل اصیل پادشاه فرانسه گذرانید و با آنکه مسلماً پای ایمانش سخت می‌لنگید از دست عمال تعقیب و عذاب جان سالم به در برد. وی عقول را برتر از ایمان می‌دانست و برای مقامات روحانی قابل به هیچ ارزشی نبود، و معیناً هنگامی که روحانیان با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کردند از او حکمیت می‌خواستند.

برای شناختن موجبات ظهور چنین مردی باید نخست به فرهنگ ایرلندی در قرون پس از پاتریک قدیس توجه کنیم. علاوه بر این حقیقت بسیار تلخ که پاتریک قدیس مردی انگلیسی بود، دو موضوع دیگر نیز هست که در تلخی کمتر از موضوع نخستین نیستند: یکی آنکه پیش از رفتن پاتریک قدیس به ایرلند در آنجا مسیحیانی بودند؛ دیگر اینکه خدمات پاتریک قدیس به مسیحیت ایرلند هر چه می‌خواهد باشد، اما فرهنگ ایرلند به یمن قدم ایشان پدید نیامد. چنانکه یک نویسنده گول می‌گوید، در زمانی که کشور گول به ترتیب مورد حمله آتیلا و گوتها و واندالها و آلاریک فرار گرفت، همه مردان دانشمندی که در ساحل کشور گول بودند گریختند و در آن کشورهای آن سوی دریا، یعنی ایرلند، و هر جا که رسیدند، ارمغانی بزرگ از دانش برای مردم بردند.<sup>۱</sup> اگر از این مردان کسانی به انگلستان پناه برده باشند، لابد انگلها و ساکسونها و ژوتها Jutes کارشان را ساخته‌اند؛ اما آنها که به ایرلند رفتند با همکاری مبلغان مسیحی توانستند قسمت مهمی از دانش و تمدن را که در اروپا رو به زوال بود به ایرلند منتقل سازند. دلایل قوی در دست است که در سراسر قرون ششم و هفتم و هشتم در ایرلند

1. *Cambridge Medieval History*, III, 501.



اطلاع از زبان یونانی و همچنین آشنایی بسیار با آثار کلاسیک لاتینی در میان ایرلندیان شایع بوده است. <sup>۱</sup> از زمان تئودور Theodore اسقف اعظم کاتر بوزی (۹۰-۶۶۹) که خود یونانی بود و در آتن درس خوانده بود، آشنایی با زبان یونانی در انگلستان وجود داشت و شاید که در شمال نیز مبلغان ایرلندی این زبان را به مردم آموخته باشند. مونتگومریز Montague James می گوید: «عطش تحصیل علم در ایرلند تشنه تر بود و کار تعلیم با فعالیت انجام می گرفت. در آنجا زبان لاتینی (و کمتر از آن زبان یونانی) را فضلا تحصیل می کردند. . . . پس از آنکه نصرت در نتیجه شور و حرارت تبلیغ و سپس به واسطه اوضاع نا مساعد وطن این جماعت دسته دسته به قاره اروپا روهادند، در جمع آوری پارهای پراکنده آثاری که قبلا به ارزش آنها پی برده بودند مفید واقع شدند. <sup>۲</sup> هیریک اوگسری Heiric of Auxerre در حدود سال ۱۸۷۶ این هجوم دانشمندان ایرلندی را چنین توصیف می کند: «ایرلند که از خطرات دریا نرفت دارد با انبوه فلاسفه خویش تماماً به سواحل ما مهاجرت می کند و بزرگترین فضلا به طیب خاطر جلای وطن می کنند تا خود را در اختیار سلیمان حکیم [یعنی شارل اصلح] بگذارند. <sup>۳</sup>»

زندگی مردان دانشمند در بسیاری موارد جبراً توأم با سرگردانی بوده است. در آغاز فلسفه یونان بسیاری از فلاسفه از جمله ایرانیان به یونان پناهنده شده بودند و در پایان عمر این فلسفه،

۱. این مسئله در فصل نوزدهم از جلد سوم «تاریخ قرون وسطای کمبریج» به دقت مورد بحث قرار گرفته و نتیجه آن است که ایرلندیها زبان یونانی می دانستند.

2. *Loc. cit.*, pp. 507-8.

3. *Loc. cit.*, p. 524.

در زمان ژوستینین از یونان به ترد ایرانیان پناه بردند. در قرن پنجم چنانکه دیدیم اهل علم برای فرار از قوم ژرمن از گول به مجمع الجزایر بریتانیا پناهنده شدند و در قرن نهم برای فرار از دست اقوام اسکاندیناوی از انگلستان و ایرلند باز به گول بازگشتند. در عصر ما نیز فلاسفه آلمان ناچارند که از دست هموطنان خویش به مغرب بگریزند. آیا همین قدر طول خواهد کشید تا باز دانشمندان از مغرب به مشرق پناه برند؟

از مردم ایرلند در ایامی که سنت فرهنگ کلاسیک را برای اروپا حفظ می کردند معلومات بسیار ناصی در دست داریم. چنانکه از توبه نامه های آنان پیداست دانش آنان آکنده از ایمان است ولی به نظر نمی رسد که با دقایق و معضلات حکمت الهی چندان سرو-کاری داشته باشد. دانش آنان از آنجا که بیشتر رهبانی است تا کلیسایی، فاقد آن طرز نظاره اداری است که از زمان گزگوری کبیر به بعد وجه مشخص روحانیان اروپایی بوده است. و چون در غالب اوقات میان رم و ایرلند رابطه محکمی برقرار نبود علمای ایرلند پاپ را به همان صورتی که در زمان امبروز قدیس به نظر می رسید می دیدند، نه آن صورتی که بعدها پیدا کرد. گرچه پلاکیوس احتمالاً اهل بریتانیا بود بعضی او را ایرلندی دانسته اند. شاید که بدعت او در ایرلند از محکم پاپ جان به در برده باشد، چنانکه به دشواری در سر زمین گول نیز جان به در برد. این اوضاع تا اندازمائی نازکی و آزادی شکفت آور افکار جان اسکات را توجیه می کند.

آغاز و انجام زندگی جان اسکات نامعلوم است و ما فقط از اواسط عمر او اطلاع داریم. در آن مدت وی در خدمت پادشاه فرانسه

به سر می برد تولدش را در حدود سال ۸۰۰ و مرگش را در حدود ۸۷۷ دانسته‌اند ، و هر دو تاریخ از روی حدس و گمان است . وی در دوره یابی پاپ نیکلای اول در فرانسه بود ، و در زندگی او بلزهم با اشخاصی برخورد می کنیم که در زندگی آن پاپ ظاهر شده‌اند ؛ مانند شارل اصلح و امپراتور میکائیل ، و خود پاپ .

جان در حدود سال ۸۴۳ از جانب شارل اصلح به فرانسه دعوت شد و به فرمان او ریاست مدرسه دربار را بر عهده گرفت . در آن هنگام میان راهبی به نام گوتتالک Gotschalk و روحانی مهمی به نام هینکمار Hincmar اسقف اعظم رنس Rheims اختلافی بر سر جبر و تفویض در گرفته بود . راهب معتقد به جبر و اسقف قایل به تفویض بود . جان در رساله‌ای تحت عنوان « در باب تقدیر الهی » *On Divine Predestination* از اسقف پشتیبانی کرد ، اما در این پشتیبانی قدم را از حد احتیاط بسیار فراتر نهاد . موضوع خطرناک بود . آگوستین در یکی از نوشته هایش بر ضد پلاگیوس در این باب بحث کرده بود ، اما تأیید نظر آگوستین خطرناک می نمود و خطرناکتر از آن مخالفت صریح با وی بود . جان طرفدار تفویض بود و بسا که این امر اشکالی هم نداشت . چیزی که خشم روحانیان را برانگیخت جنبه صرفاً فلسفی استدلال وی بود . نه اینکه وی با اصول مقبوله الهیات اظهار مخالفتی کرده باشد ، بل از این جهت که برای فلسفه مقامی برابر با وحی و الهام ، و حتی برتر از آن ، و به استقلال حکمت و الهیات قائل شده بود . وی معتقد بود که عقل و وحی هر دو منبع حقیقت هستند و بتأیید نمی توانند با یکدیگر تعارض داشته باشند ؛ اما هر گاه در حال تعارض به نظر آیند باید عقل را ترجیح داد . می گفت که دیانات صحیح همان فلسفه

صحیح است، اما عکس قضیه نیز صادق است؛ یعنی فلسفه صحیح همان دیانات صحیح است. دو شورا در سالهای ۸۵۵ و ۸۵۹ آثار او را محکوم کرد، و شورای اول آن آثار را «هریسه ایرلندی» نامید.

اما جان اسکات به واسطه پشتیبانی پادشاه که ظاهراً با وی دوستی داشته است از مجازات معصون ماند. اگر قول ویلیام ماسبوریاوی *William of Malmesbury* را میپذیریم، پادشاه شبی در هنگام صرف شام از جان می پرسد که «چه فاصله ای میان یک ایرلندی (Scot) و یک سیکواره (scot) هست؟» و جان در پاسخ می گوید که «فقط میز شام». پادشاه در ۸۷۷ در گذشت و از این تاریخ به بعد دیگر خبری از جان در دست نیست. بعضی عقیده دارند که وی نیز در همان سال در گذشته است. افسانه هایی نیز حاکی از این است که آلفرد کبیر او را به انگلستان فراخواند و جان در آنجا رئیس دیر ماسبوروی یا آلتنی *Athelney* شد و به دست راهبان کشته شد. اما به نظر می رسد که این بلا بر جان دیگری آمده باشد.

کار دیگر جان از ترجمه «رساله منسوب به دیونیسیوس» *Pseudo-Dionysius* بود از یونانی؛ و آن کتابی بود که در آغاز فرون وسطی شهرت بسیار داشت. هنگامی که پولس رسول در آن «موعظه می کرد» چند نفر بدو پیوسته ایمان آوردند و از جمله ایشان دیونیسیوس آریوپاغوس بود. («اعمال رسولان»، ۱۷: ۳۴). اکنون از این مرد بیش از این چیزی نمی دانیم، ولی در فرون وسطی معلومات بسیاری درباره او در دست بوده است. دیونیسیوس به فرانسه رفته و دیر دنی قدیس را بنا گذارده، یا حداقل هیلدون *Hilduin* که پیش از ورود جان به فرانسه رئیس دیر بوده چنین گفته است.

به علاوه ، معروف است که وی نویسنده کتاب مهمی بوده که منهد نو افلاطونی را با مسیحیت سازش می‌داده است . تاریخ تألیف این کتاب معلوم نیست ، همین قدر مسلم است که پیش از ۵۰۰ میلادی و پس از قلوطن نوشته شده است . در مشرق زمین این کتاب شهرت بسیار داشت و بسیار مورد تحسین بود ، اما در مغرب شهرت عام نداشت تا آنکه امپراتور میکائیل یونانی در ۸۲۷ نسخه‌ای از آن را برای لویی متدین Louis the Pious فرستاد و لویی آن را به رئیس دیر سابق الذکر ، هیلدون ، داد . وی آن کتاب را تألیف شاگرد پولس رسول بائی دیر خویش می‌دانست و دلش می‌خواست که از مضمون آن آگاهی یابد ، اما کسی نبود که آن را از زبان یونانی ترجمه کند ، تا آنکه جان فرا رسید . وی ترجمه را به انجام رساند ، و باید این کار را با میل و رغبت انجام داده باشد ، زیرا که مضمون رساله منسوب به دیونیسیوس ، با عقاید خودش توافق و نزدیکی داشت . و این کتاب از آن زمان به بعد در فلسفه کاتولیک دارای نفوذ فراوان شد .

ترجمه جان در ۸۶۰ میلادی برای پاپ نیکلا فرستاده شد . پاپ از این کار رنجید ، زیرا که قبل از انتشار کتاب از او اجازه نگرفته بودند ، و به شارل دستور داد تا جان را به رم بفرستد ؛ ولی شارل این دستور را ناستیده گرفت . اما در اصل کتاب و به خصوص در فضل و دانشی که در ترجمه آن به کار رفته بود ، پاپ جای ایرادی نیافت . پس کتاب را برای اظهار نظر به کتابدار خود آناستاسیوس Anastasius داد و آن شخص که خود یونانی صاحب کمال بود ، از دیدن اینکه مردی از کشوری دور دست و وحشی اطلاعاتی چنان عمیق از زبان یونانی دارد در شکفت شد .

بزرگترین اثر جان (به زبان یونانی) «در باب تقسیم طبیعت *On the Division of Nature* نام داشت. این کتاب اثری بود که در دوره مدرسی باپستی آن را «رئالیستی» بنامند؛ یعنی این کتاب نیز مانند افلاطون می‌گفت که «کلیات» مقدم بر «جزئیات» اند. جان نه تنها آنچه را که هست، بل آنچه را هم که نیست جزو «طبیعت» می‌داند. مجموع طبیعت به چهار طبقه تقسیم می‌شود: (۱) آنچه خالق است و مخلوق نیست، (۲) آنچه خالق است و مخلوق است، (۳) آنچه مخلوق است و خالق نیست، (۴) آنچه نه خالق است و نه مخلوق. طبقه اول البته خدا است؛ دوم مثل (افلاطونی) است که در خدا موجودند؛ سوم اشیای واقع در زمان و مکان است؛ چهارم، با کمال تعجب، باز خدا است، نه به عنوان «خالق» بلکه به عنوان «هایت» و «غایت» همه اشیاء. هر چیزی که از خدا جدا شود در تلاشی است که به «او» باز گردد و بدین ترتیب پایان همه این چیزها همان آغاز آنهاست. حد فاصل میان ذات احدیت و کثرت «لوگوس» (کلمه) است.

جان امور مختلفی را، از قبیل اشیای مادی که متعلق به عالم معقول نیستند، و گناه که معنای آن فقدان طرح الهی است، جزو «عمیقات» محسوب می‌دارد. قطعاً آن که خالق است و مخلوق نیست دارای وجود ذاتی است و ذات و ماهیت چیزهای دیگر است. خدا آغاز و میان و پایان همه چیز است. ماهیت خدا بر اسنان و حتی بر فرشتگان نامعلوم است؛ خدا بر وجود خود عالم نیست، نمی‌داند که چه است، زیرا که خدا «چه» نیست. از یک جهت او بر خود و بر هر عقل دیگری

مجهول است.<sup>۱۴</sup> در وجود اشیاء وجود خدا را می‌توان دید، و در نظم آنها حکمتش را و در حرکت آنها حیانتش را. وجودش «ایه» است و حکمتش «این» و حیانتش «روح القدس». اما دیونیسوس حق دارد که هیچ نام حقیقی نمی‌توان بر خدا نهاد. الهیات ثبوتی می‌گوید خدا راستی است و نیکی است و جوهر است و هکذا؛ اما این صفات ثبوتی فقط به اعتبار این که نشانی از خدا می‌دهند صحت دارند؛ زیرا هر يك از این صفات ضدی دارند و خدا ضد ندارد.

آن طبقه از اشیاء که هم خالقند و هم مخلوق شامل همهٔ علل اولیه یا نمونه‌های اصلی (prototypes) یا مثل افلاطونی است. مجموع کل این علل اولیه «لوگوس» است. جهان مثل قدیم و در عین حال مخلوق است. این علل اولیه در تحت تأثیر روح القدس باعث اشیای محسوس می‌گردند که عادت آنها موهوم است. هنگامی که گفته می‌شود خدا موجودات را از هیچ آفرید، از این هیچ باید خود خدا را استنباط کرد؛ بدان معنی که او از حدود هر علمی در می‌گذرد. خلقت خیرمانی است قدیم؛ ذات هر شیء محدودی خداست. مخلوق وجودی مشابه از خدا نیست. مخلوق در خدا موجود است و خدا به طرز غیر قابل بیان خود را در مخلوق متجلی می‌سازد. تثلیث مقدس خود را در ما و در خود دوست می‌دارد؛<sup>۱۵</sup> «او خود را می‌بیند و حرکت می‌دهد».

۱. قیاس کنید با نظر برادلی Bradley در خصوص ناقص بودن شناخت، وی می‌گوید که هیچ حقیقتی حقیقت کامل نیست، اما بهترین حقیقت مرسوم از طریق عقل قابل تصحیح نیست.  
۲. قیاس کنید با اسپینوزا.

رشته گنمدر اختیار است . گناه از آنجا پدید آمد که انسان به جای آن که متوجه خدا شود متوجه خود شد . اصل بدی در خدا نیست ؛ زیرا که درخدا مثالی از بدی وجود ندارد . بدی نیستی است و اصلی ندارد ؛ زیرا اگر اصلی می داشت ضروری می بود . بدی فقدان نیکی است .

کلمه (لوگوس) اصلی است که کثرت را به احدیت و انسان را به خدا می رساند ، و بدین ترتیب است که «منجی» جهان است . با پیوستن به خدا آن جزء از انسان که پیوند می یابد به مقام الوهیت می رسد .

جان با انکار مادیت اشیاى مخصوص با مشائیان مخالفت می ورزد . اقلاطون راسر آمد فلاسفه می نامند اما سه طبقه اول مقولات او به طور غیر مستقیم از «جنیاتند» «ناجنیسم» و «جنیاتند» «جنیسم» ارسطو گرفته شده است .<sup>۱</sup> مقوله وجود چهارم جان ، یعنی آن که نه خالق است و نه مخلوق ، از نظریه دیونیسوس آمده است که می گوید همه اشیا به خدا بازمی گردند .

از خلاصه های که در بالا آوردیم پیداست که جان اسكات از نقطه نظر کلیسا صحیح الاعتقاد (orthodox) نیست . ملك وحدت وجودی نو که واقعیت مادی اشیا را مردود می داند مخالف نظریه مسیحیت است . تعبیری که وی از آفرینش از هیچ می کند طوری است که هیچ عالم روحانی صاحب حزمی نمی تواند بپذیرد . تثلیث او که شباهت بسیار به تثلیث فلوطین دارد با همه کوششی که جان در این باره می کند باز در حفظ ثلوی اقايم ثلاثه در می ماند . استقلال فکر



زی از این بدعتها پیداست، و در قرن نهم شکفت انگیز است. جهان بینی نوافلاطونی او شاید همانطور که در قرون چهارم و پنجم میان آباء یونانی رواج داشت در ایرلند نیز رایج بوده باشد؛ شاید اگر ما در باره مسیحیت ایرلند از قرن پنجم تا نهم معلومات بیشتری داشتیم وجود او در نظرمان این قدر شکفت انگیز نمی نمود. از طرف دیگر ممکن است که اکثر مطالب خلاف مذهب در نظریات او نتیجه تأثیر «رساله منسوب به دیونسیوس» باشد که به مناسبت رابطه فرضی نویسنده اش با یولس رسول به اشتباه او را صحیح الاعتقاد می پنداشتند، و نیز اینکه می گوید خلقت قدیم است، البته خلاق مذهب است و از اینجا ناچار می شود که بگوید شرح «سفر پیدایش» از باب تمثیل و استعاره است، و بهشت و هبوط آدم را نباید به آن معنی که از ظاهر کلمات بر می آید گرفت. جان نیز مانند همه وحدت وجودیان در مورد گناه دچار اشکال می شود. وی می گوید که آدمی در ازل بیگناه بود و از تمایز جنسی نیز مبرا بود، و این نظریه البته متناقض با این کلام است که «او مرد و زن را آفرید». بنا بر نظر جان در نتیجه ارتکاب گناه بود که آدمی به دو جنس نر و ماده تقسیم شد، و زن تجسم ماهیت شهوانی و ساقط انسان است. سرانجام تمایز جنسی بار دیگر از میان خواهد رفت و ما دارای جسمی کاملاً روحانی خواهیم شد.<sup>۱</sup> گناه یعنی گمراهی اراده، یعنی این که چیزی را به خطا نیک پنداریم و چنین نباشد. مجازات گناه طبیعی است و آن عبارت است از کشف خباثت امیال گناهکارانه. اما مجازات ابدی نیست. جان نیز مانند اوریگن معتقد بود که حتی شیاطین هم در فرجام کار مدتها پس از سایر مخلوقات

رستگار خواهند شد.

ترجمه جان از «رساله منسوب به دیونسیوس» در تفکر قرون وسطایی تأثیر عظیمی داشت، و حال آنکه کتاب اصلی او، «در باب تقسیم طبیعت» تأثیرش بسیار اندک بود. این کتاب بارها به عنوان الحاد و بدعت محکوم شد و سرانجام به سال ۱۲۲۵ پاپ هونوریوس سوم فرمان داد تا همه نسخه‌هایش را بسوزانند. خوشبختانه این فرمان خوب اجرا نشد.

## فصل نهم

### اصلاح کلیسا در قرن یازدهم

پس از سقوط امپراتوری فریسی ، اروپا در قرن یازدهم نخستین  
بار به پیشرفت سریعی نایل آمد که نتایج آن بعداً از میان نرفت در  
تجدید حیات دوره شارلمانی نوعی پیشرفت صورت گرفت ، ولی آن  
پیشرفت مستحکم و پایدار جز از آب در نیامد. در قرن یازدهم، پیشرفت  
معلوم و چند جانبه بود . این پیشرفت با اصلاح رهبانیت آغاز شد و  
سپس به دستگاه پاپ و کلیسا سرایت کرد ، و در اواخر قرن نخستین  
فلاسفه مدرسی را به وجود آورد . اعراب به دست نورمنها از سیسیلی  
رانده شده بودند. مجارها چون به گیش مسیح در آمده بودند دیگر به

ناخت و تاز نمی پرداختند، و فتح فرانسه و انگلستان به دست نورمنها باعث شد که این دو کشور دیگر دستخوش یورشهای اقوام اسکاندیناوی نشود. هنرمعماری که جز در تقاطعی که نفوذ ییزانس مسلط بود صورت بربری داشت، ناگهان تعالی یافت. سطح و فرهنگ در میان روحانیان سخت بالا رفت، و در میان اشراف غیر روحانی نیز ترقی کرد.

عامل اصلی در مراحل اول نهضت اصلاحی در اذهان مصلحین فقط انگیزه‌های اخلاقی بود. روحانیان، چه رسمی و چه عادی، به راههای بد افتاده بودند، و مردان جدی و ثابت قدمی بر آن شدند که آنان را وا دارند که بیشتر موافق اصول دیانت خویش زندگی کنند. اما در پس این انگیزه اخلاقی محض انگیزه دیگری هم بود که شاید در آغاز امر به طور ناهشیار عمل می کرد ولی به تدریج آشکار شد؛ و این انگیزه عبارت بود از سائقه کامل ساختن ائتکاک امور روحانی از دیوانی و افزودن بر قدرت گروه اول. بنا برین طبیعی بود که پیروزی نهضت اصلاح طلبی در کلیسا فوراً به تعارض شدیدی میان امپراتور و پاپ منجر شود. کشیشان در مصر و بابل و ایران فرقه جداگانه نیرومندی تشکیل داده بودند، اما در یونان و روم چنین چیزی پدید نیامده بود. در کلیسای صدر مسیحیت تمایز میان روحانیان و دیوانیان رفته رفته حاصل شد. در «عهد جدید» کلمه «اسقف» معنایی دارد غیر از آنچه اکنون ما از آن در می یابیم. تفکیک روحانیان از سایر مردم دارای دو جنبه بود: یکی عقیدتی و دیگری سیاسی، و جنبه سیاسی آن وابسته به جنبه عقیدتی بود. روحانیان به خصوص در مورد مراسم مذهبی دارای قوای معجز آما بودند. مگر در مورد غسل تعمید که اجرای آن به دست مردم غیر روحانی هم ممکن بود. بی کمک روحانیان از دواج